





انتشارات برگ

صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۹۳۹

۲۸
۱۳۸۸

پردہ نشین جلال

سہ قصیدہ عربی

۱۹۵۱ء

پرده نشین جلال

سه قصیدہ عربی

ترجمہ: دکتر نصرت اللہ فروہر



انشارات برگ

پرده نشین جلال

ترجمه: دکتر نصرت الله فروهر
به کوشش اکبر بهداروند

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۰

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات برگ

لینوگرافی: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه آرین

حروف چینی: میثاق

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست:

۹	پیش‌گفتار ۱
۱۵	تصور ابوعلی سینا از روح در منظومه‌ی قصیده عینیه
۲۱	«قصیده عینیه از ابن سینا»
۴۳	ابن سینا منظومه نفس = قصیده عینیه ترجمه منظوم
۴۷	ابن فارض کیست
	«قصیده خمریه» عارف کبیر قرن هشتم «ابن الفارض در بیان
۵۳	شراب محبت»
۵۷	ترجمه (برگردان) قصیده خمریه ابن فارض

۶۳	پیش‌گفتار ۲
۶۹	شناسایی نسخه‌هایی از شرح و ترجمه‌های قصیده برده
۷۰	استقبال از قصیده برده
۷۲	انگیزه سرودن قصیده
۷۲	اما بعد

۷۵	قصیده «برده» بوصیری
۷۸	در مدح رسول و تخلص
۸۱	تولد
۸۳	معجزات
۸۴	«قرآن»
۸۶	«معراج»
۸۸	غزوات
۹۰	توسل
۹۱	مناجات
۹۳	ترجمه منظوم قصیده عربی «برده» بوصیری متوفی ۶۹۴ قاهره
۹۴	«بیم از هوای نفس»
۹۶	«در مدح رسول (ص)»
۹۹	«در ولادت وی»
۱۰۱	«معجزات»
۱۰۳	«قرآن»
۱۰۵	«معراج»
۱۱۰	مناجات

پیش گفتار

۱

پیش‌گفتار

از آغاز گسترش اسلام در کشور ایران و پذیرش این دین الهی و انسان‌ساز وسیله مردم ایران، همه دانشمندان و بزرگان علم و ادب و فلسفه کوشش خود را صرف ترویج و تبلیغ آن کردند، و در این راه به مرتبه‌ای دست یافتند که برای زبان عربی یعنی زبان قرآن مجید به تدوین دستور زبان- صرف و نحو- پرداختند. زیرا آن‌طور که از تاریخ برمی‌آید در قرون اولیه اسلام آشنایی به خط و کتابت در بین اعراب بسیار نادر بوده است و پیداست که نمی‌توانستند به تدوین کتاب‌های علمی و فلسفی بپردازند.

از این گروه ایرانیان که به فرهنگ عرب در آن آغازهای قرون اولیه خدمت‌های فراوان کرده و کتابهایی نوشته و حتی به زبان عربی دیوان‌ها ساخته و قصاید پرداخته‌اند کم نیستند و مشروح آن را می‌توان در کتاب ارزشمند «خدمات متقابل اسلام و ایران»- استاد مطهری- دید.

عبدالله بن مقفع^۱، بشّار بن برد طخارستانی- سیبویه- ابونواس- ابن قتیبه

۱. نام وی روزبه فرزند داودیه از مردم شهر جور فارس

و دیگران از این گروه هستند. اشتیاق مردم ایران برای یادگرفتن زبان عربی که به تبع آن‌درک مفاهیم گسترده‌ی موجود در زیر واژه‌های ظاهری آن زبان میسر و ممکن بود که عامل مهم گسترش و رواج زبان عربی در پهنه‌ی کشور اسلامی- ایران شد تا جائیکه در مدارس و نظامیه‌ها دروس تنها به زبان عربی تدریس می‌شده است و این رسم حداقل تا زمان استیلای قوم خونخوار و بی‌فرهنگ مغول و تسلط آنان بر ایران و ایرانی باقی بود و هرکس که در مدارس آن روزگار تعلیم می‌گرفت به زبان عرب و ادبیات آن و بیشتر از همه به زبان قرآن و انواع تفسیرهای قرآن و عقاید و آرای کلامی و فلسفی نحله‌های گوناگون مذهبی آشنا بود و مسلم است که نوشته‌هایی که در این دوره تدوین می‌یافت می‌بایست به زبان عربی می‌بود و اگر نمونه‌ای کم از آن‌ها داده شود «مثنوی هفتاد من کاغذ» خواهد شد.

اما آنچه که بیشتر در تاریخ گسترش دین اسلام قابل ذکر است پرداختن شعرا به نظم مدایح درباره‌ی آل نبی و ائمه (ع) و نیز سرودن شعرها و قصایدی در مورد موضوعات و مسایل مهم فلسفی و عرفانی است.

مطالبی که در این دفتر فراهم شده برگزیده‌ای است از هریک از آن قصاید و اشعار که در تاریخ ادب عربی و فارسی نظایر آن بی‌شمار و فراوان است.

در بخش اول قصیده‌ای است فلسفی- عرفانی از ابن سینا به نام «عینیه» با مقدمه‌ای مبنی بر شناخت اندیشه‌ی این فیلسوف بزرگ ایرانی در مورد نزول روح و هبوط آن به قالب انسان و سپس صعود یا خروج آن به عالم بالا- (عالم ماهیات) که اصل عربی آن را با ترجمه منظوم، در مقابل هر بیت از متن عربی

یک بیت به زبان فارسی فراهم آورده‌ام از آنجا که مطلب بسیار وسیع و گسترده بوده است کوشش بر این بوده که موجزترین شکل ممکن مفهومی در بیت گنجانده شود.

در بخش دوم شعری کاملاً عرفانی، که سراینده‌ی آن «ابن فارض مصری» از معاصران محی‌الدین عربی است آمده؛ در این قصیده که به نام «خمیره» مشهور است و بین عارفان مورد استناد و استشهاد، و دل عاشقان از آن معمور، از می محبت سخن رفته است، و مستی باده محبت را شاعر بیش از خلقت هستی دانسته که در ادبیات ایران آن را «مستی عشق» نامیده‌اند چنانکه حافظ فرموده:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زان خراب آباد است
در این قصیده هم تلاش شده که معانی ابیات تا آنجا که میسر بود در یک بیت گنجانده شود و چنین هم شد و اگر نارسایی باشد نه از متن عربی بلکه از کم‌ظرفی زبان شعر بوده است و نارسایی الفاظ و واژگان.

بخش سوم ترجمه‌ای است منظوم از قصیده‌ی «برده» بوصیری در مدح حضرت ختمی‌مرتبت (ص) که ضمن فراهم کردن مقدمه به معرفی آن پرداخته شده است. امید است که آنچه فراهم شده است برای خوانندگان و علاقمندان به کار آید و صاحب‌ذوقان را ملال نیفزاید. در پایان از خوانندگان نکته‌سنج و باریک‌بین بویژه دانشجویان ارجمند امید آن دارد که با یادآوری کاستی‌ها فراهم‌کننده‌ی این دفتر را یاری دهند و از راهنمایی دریغ نفرمایند.

تصور ابوعلی سینا از روح در منظومه / قصیده عینیه

حکیم بزرگ ایرانی ابوعلی سینا (متوفی به ۴۲۸ هـ.م. که در جهان غرب بنام اوسینا Avicenna و با لقب «امیر پزشکان» شناخته شده است از موثرترین شخصیت‌های علمی، در علم و فلسفه جهان اسلامی است و بعدها القابی مانند «شیخ‌الرئیس- حجة‌الحق و شرف‌الملک» به وی داده‌اند که هنوز در مشرق‌زمین با آن القاب شناخته میشود.^۱

پدرش از پیروان مکتب اسماعیلی و یا از اسماعیلیان بود، لذا در تعلیم و تربیت فرزند سعی بلیغ می‌نمود چنانکه در ده‌سالگی تمام قرآن و صرف و نحو را آموخته بود.^۲

استاد وی در منطق و ریاضی ابو‌عبدالله ناتلی، و در طبیعیات و مابعدالطبیعه و پزشکی ابوسهل مسیحی بود؛ چنانکه در شانزده‌سالگی در

۲. همان ص ۲۳

۱. سه حکیم مسلمان ص ۲۲

همه علوم زمان خود استاد شد، جز در مابعدالطبیعه به آن صورت که در کتاب ارسطو آمده بود؛ و با آنکه چندبار این کتاب را از سر تا بن مطالعه کرده بود، نمی‌توانست آن را فهم کند. ولی چون به «شرح فارابی بر آن کتاب» دست یافت، مانع از میان رفت و همه مسائل دشوار آن را نیز دریافت در این زمان هیجده سال از عمر حکیم می‌گذشت.^۱

وی در علم و ادب و فلسفه و عرفان بعد از خود در جهان اسلامی چنان تأثیری گذاشته که هیچ کس را آن اثر نیست^۲ حکیم علاوه بر آثار فلسفی و علمی بسیار چندین منظومه به عربی و فارسی دارد، از میان منظومه‌های عربی وی «التصیّد العینیّه» شهرت فراوان دارد که پس از وی چند تن از نویسندگان به شرح آن پرداخته‌اند از جمله می‌توان از «داود انطاکی» و «سید شریف جرجانی» نام برد و نیز چندین بار به زبانهای اروپائی ترجمه شده است^۳ که متأسفانه به شرح‌های فوق مرا دسترسی نبود.

ابن سینا را بدون تردید می‌توان از بزرگترین حکمای مکتب مشائی در تمدن اسلامی محسوب داشت، زیرا در نوشته‌های وی معنی طبیعت و اصول جهان‌شناسی مکتب فوق با بسط و دقت خاصی مورد توجه قرار گرفته است. اما در بعضی از رسائل خود مانند تمثیلات عرفانی «حی بن یقظان» و «رسالة الطّیر» و «سلامان و ابسال» مراتب عالم طبیعت را به نحوی بیان نموده

۱. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت ص ۲۷۱، ۲۷۲

۲. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت ص ۲۷۲

۳. سه حکیم مسلمان ص ۱۶۱ و رک به ترجمه A.J.Arberry در کتاب Avicenna تألیف Wickens لندن

که به مشرب حکمای اشراقی و عرفا بسیار نزدیک است. و می‌توان این نوع نوشته‌های وی را یکی از مآخذ و منابع افکار و عقاید اشراقیون به حساب آورد^۱ که خود درخور تفحص و تحقیق مستقل است. و این امر پژوهش مستقلی را نیاز دارد، اما آنچه که موجب تنظیم این سطور است همانا «منظومه یا قصیده عینیه» شیخ‌الرئیس می‌باشد.

به عقیده بوعلی، انسان در وجود خود «بالفعل» طبیعت جمادی و نباتی و حیوانی را دارد، و درعین حال «بالقوه» دارای طبع ملکوتی و لاهوتی نیز هست، و همچنین خلقت انسان پس از خلقت عناصر و نفوس فلکی و عقول مجرده انجام پذیرفته و آخرین مخلوق خدا است، زیرا خلقت با خلق عقل اول آغاز شده^۲ و با موجودی که استعداد تعقل دارد پایان می‌پذیرد. انسان اشرف انواع این عالم است چون دارای عقل است، همچنانکه عقل اشرف موجودات عالم است لذا انسان دارای تعقل نیز اشرف موجودات خواهد بود.

و همچنانکه بالاترین اصل جهان کبیر عقل است که بر همه موجودات حکمفرمائی می‌کند، در جهان صغیر نیز عقل بر تمام قوای نفسانی و جسمانی حکومت می‌کند و نیروهای گوناگون نفس انسانی همگی مراحل است بین حیات نباتی و ملکوتی.^۳

در نظر شیخ روح انسان بین زمین و آسمان قرار گرفته و سعادت آن در اتحاد با عالم عقول و ترک جهان محسوسات است، و کمال واقعی نفس

۱. نظر متفکران اسلامی ص ۴۳ ۲. اول ما خلق الله العقل... حدیث

۳. مقاله نهم فصل هفتم الهیات شفا تهران چاپ سنگی ۱۳۰۳-۱۳۰۵ و نظر متفکران اسلامی ص ۳۹۹

انسان، در این است که خود یک عالم عقلانی شود که در آن تمام نظم جهانی و مراتب وجودی منعکس است. و این اتحاد و وصال، کمال هستی انسان و معنی هستی وی در این جهان است، چنانکه عالم از تعقل ذات باری پدید آمده انسان در تعقل، به مبدأ و اصل خویش بازمی‌گردد.^۱

ابن سینا روح انسان را گم شده در این عالم ظلمت (ناسوتی) می‌داند که موطن اصلی خود را فراموش کرده و در سرگردانی است، پس انسان باید بار دیگر منزلگاه اصلی خود را به یاد آورد و به سوی آن در حرکت باشد.^۲ درواقع ابن سینا به اولویت جهان معقول و ملکی و تفوق آن بر جهان محسوس و بشری، و نیز به ضرورت «اینکه نفس آدمی باید این جهان سایه‌ها را ترک کرده و به جهان فرشتگان که اصل او از آنجاست بازگردد.» در قصیده خود تاکید می‌ورزد؛ و چون عقل اساس و مبدأ جهان است نفس انسان وقتی می‌تواند درباره عالم به معرفتی دست یابد که با عقل متحد شود، یعنی بار دیگر طبیعت ملکی خود را بازیابد.^۳

ظاهراً قصیده عینیه وسیله محققى ارجمند به نظم فارسی ترجمه شده است که هنوز توفیق تهیه نسخه‌ای از آن بر اینجانب دست نداده است^۴ و تنها چند بیت از آن را دیده است که ذیلاً نمونه‌ای از آن نوشته می‌شود.

فَلَايَ شَيْءٍ أَهْبَطَ مِنْ شَامِخٍ عَالِ الْفَعْرِ الْحَضِيضِ الْاَوْضَعِ
انْ كَانْ اَهْبَطَهَا اِلَالَهْ بِحَكْمَةٍ طَوِيَتْ عَلَى الْفَطْنِ اللَّيْبِ الْاَوْرَعِ...

۱ و ۲. نظر مفکران اسلامی درباره طبیعت ص ۳۹۹ حاشیه

۳. علم و تمدن در اسلام ص ۲۸۵ و حدیث: ارواح جنود مجننه ... ۴. نظر مفکران اسلامی ص ۴۰۰

برای چه فرود آمد ز بالا- به سوی این مکان پست خامل * اگر بوده
فرود او ز حکمت- که مخفی مانده بر اشخاص عاقل...

به نظر می‌رسد که قصیده یا منظومه شیخ هم از نظر تاریخچه عرفان
اسلامی و هم از نظر تصور فیلسوفان و اندیشمندان جهان اسلامی درباره
خلقت روح و انسان قابل توجه بوده باشد، زیرا چنانکه اشاره رفت به همین
دلایل است که پس از وفاتش شروح بسیاری در طول تاریخ حیات علمی بر این
منظومه نگاشته شده است و چون توضیح نظر کلی ابن‌سینا در حوصله این
مقال نبوده و خود را صالح به آن کار ندانستم بناگزر ترجمه منظوم قصیده با
متن عربی آن تقدیم می‌شود. چون «ترجمه منظوم» آن را مدتها پیش برای
استفاده خود فراهم کرده بودم و در گوشه‌ی کتابخانه شخصی نهاده، بیم آن
میرفت که در اثر مرور ایام دست روزگار، خط‌نسیان بر آن کشد و روا ندیدم که
چنان سرنوشتی داشته باشد و شاید با انتشارش در شناساندن منظومه عرفانی
ابن‌سینا- ستاره تابناک فرهنگ شکوفای این سرزمین دیرپا- نقشی را ایفا نماید.
باشد که صاحب‌نظران و استادان ارجمند با غمض عین بر آن توجه
نموده، و با راهنمایی‌های ارزنده ارشادم فرمایند که:

غرض نقشی است کز ما بازماند کسه دنیا را نمی‌بینم بقائی

* بهرامی که برای کارهای پژوهشی به مجلات و نشریه‌های دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه تهران مراجعه می‌کردم شرح
مضی از این قصیده را در سال اول این نشریه یافتیم سراوار دیدم که آن نیز مجدداً منتشر شود و در دسترس علاقه‌مندان
قرار داده شود.

اما شرحی که از نظر صرف و نحوی و موضوعات نهفته در ورای واژه‌های ظاهری ابیات نهفته است، در این دفتر فراهم آمده است شرحی است «در احوال نفس» به زبان فارسی، از قرن هفتم هجری، که اولین بار روان‌شاد عباس اقبال در شماره ۴ سال اول نشریه دانشکده ادبیات به سال ۱۳۳۳ به نشر آن اقدام نموده‌اند چون خود آن نوشته با بررسی عالمانه‌ی مألوف علیه فراهم شده بود شایسته نمود که با نشر مجدد آن روح آن بزرگوار خرسند و شادمان شود، چنان‌که ایشان در مورد این شرح چنین تحریر فرموده‌اند:

«مجموعه‌ای که این شرح در ضمن آن گنجانده شده، در یک قسمت که جدیدتر است ۷۰۵ تاریخ دارد، ولی از خط و کتابت معلوم است که قسمت شامل این شرح در آن مجموعه قدری قدیم‌تر است. به هر حال چون شارح در ضمن کلام خود قطعه‌ای از اشعار نظامی گنجوی را که در اوایل قرن هفتم هجری فوت کرده می‌آورد، مسلّم می‌شود که تاریخ تألیف آن از اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم مؤخرتر نیست، بعلاوه سبک انشاء شیرین و شیوای آن سبک همان ایام است.

به علت نفاست و قدمت نسخه درین دانستم که آن منتشر و فایده آن عام نشود، و جویندگان آثار ابن سینا از اطلاع بوجود و استفاده از آن محروم بمانند» شرح قصیده از نسخه‌ای منحصر به فرد فراهم شده و نتسانی از آن در جای دیگر به دست نیامده و حتی شارح اشاره‌ای به نام خود نمی‌کند و زمان تدوین آن نیز معلوم نیست.

«قصیده عینیه از ابن سینا»

مَبْطُنٌ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ
وَرُتَبَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ
مَخْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقْلَةٍ عَارِفِ
وَهِيَ الْتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرَّعِ
وَصَلَّتْ عَلَى كُرِّهِ إِلَيْكَ وَرُبَّمَا
كَرِهَتْ فَرَاقَكَ وَهِيَ ذَاتُ تَفَجُّعِ
أَنَفَتْ وَ مَا سَكَنتَ فَلَمَّا وَاصَلْتَ
أَلِفَتْ مُجَاوِرَةَ الْخَرَابِ الْبَلَقِ
فَاطْنُهَا نَسِيتَ عُهْدًا بِالْحِمَى
وَمُنَايَلًا بِفَرَاقِهَا لَمْ تَفْنِ
حَتَّى إِذَا اتَّصَلْتَ بِهَاءٍ مُبْوَطِهَا
عَنْ مِمْ مَرَكَزِهَا بِذَاتِ الْأَجْنَعِ

عَلِیْقَتْ بِهَا نِساءُ الثَّقَلِیْنِ فَاصْبَحَتْ
 بَیْنَ الْمَعَالِمِ وَالطُّلُولِ الْخُضْعِ
 تَسْبِیْكِ إِذَا ذَكَرْتَ عُهوداً بِالْحِمَى
 بِمَدَامِیْعِ تَهْمِي وَلَمْ تَتَقَطَّعِ
 وَتَظَلُّ سَاجِمَةً عَلَى الدِّمَنِ الَّتِي
 دَرَسَتْ بِتَكَرُّارِ الرِّیَاحِ الْأَرْبَعِ
 إِذْ عَاقَبَهَا الشَّرْكُ الْكَثِيفُ وَصَدَّهَا
 قَفْصُ عَنِ الْأَوْجِ الْفَسِیحِ الْمَرِیْعِ
 حَتَّى إِذَا قَرُبَ الْمَسِيرُ إِلَى الْحِمَى
 وَدَنَّا الرَّحِيلُ إِلَى الْفَضَاءِ الْأَوْسَعِ
 وَغَدَتْ مُفَارَقَةً لِكُلِّ مُخْلَفٍ
 عَنْهَا حَلِيفُ التُّرْبِ غَيْرَ مُشِیْعٍ
 هَجَعَتْ وَقَدْ كَثِفَ الْغِطَاءُ فَأَبْصَرَتْ
 مَا لَيْسَ يُدْرِكُ بِالْعُیُونِ الْهُجَعِ
 وَغَدَتْ تُغَرَّدُ فَوْقَ دَوْحٍ شَاهِقٍ
 وَالْعِلْمُ يَرْفَعُ كُلَّ مَنْ لَمْ يَرْفَعِ
 إِنْ كَانَ أَرْسَلَهَا إِلَهُ بِحِكْمَةٍ
 طُوبِیْتَ عَنِ النَّدْبِ اللَّسِیبِ الْأَرْوَعِ
 فَهُوَ طُوبَى إِنْ كَانَ ضَرْبَةً لِأَرْبٍ
 لِتَكُونَ سَامِعَةً لِمَا لَمْ تَسْمَعْ

وَتَعْمُدُ عَالِمَةً بِكُلِّ خَفِيَّةٍ
 فِي الْعَالَمِينَ وَخَرَفُهَا لَمْ يَرْفَعْ
 وَهِيَ الَّتِي قَطَعَ الزَّمَانُ طَرِيقَهَا
 حَتَّى إِذَا غَرَبَتْ بِغَيْرِ الْمَطْلَعِ
 وَكَأَنَّهَا بِرُزْقٍ تَأَلَّقَ بِالْحِمَى
 ثُمَّ انْطَوَى وَكَأَنَّهُ لَمْ يَلْمَعْ
 أَنْعَمَ بِرَدِّ جَوَابِ مَا آتَا فَاجِصٌ
 عَنْهُ فَتَنَارُ الْعِلْمِ ذَاتُ تَشَعُّعٍ

۱

هَبَطَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرُقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ
 هبوط فرو آمدن بود، و رقاء نام کبوتر^۱ است، تعزز عزیزی نمودن، مراد
 ازین تعزز مفاخرت نمودن بود، تمنع مصدر است یعنی فرو آمدن بتو از جایگاهی
 بلند کبوتری کی او خداوند تمنع و تعزز است یعنی چیزی دشخوار بدست آمده
 است، جنانک گفته اند الْعَزِيزُ الَّذِي يَعْسُرُ تَحْصُلُهُ وَ يَمْتَنِعُ ادْرَاكُهُ معنی حقیقتش
 آنست کی مرغی از عالم علوی کی آنرا عالم امر گویند جنانک در قرآن مجید فرموده
 أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ از بالای عنایت ازلی بتو فرستاده آمد
 و او را جندان عزت است کی هیچ کس را از مصنوعات و مبدعات حق تعالی

نیست و با این همه عزّت و فخر این مرغ را آشیانه در فضاء دل انسان نهاده‌اند..
 چون انسان افضل موجوداتست سبب آنک از یک طرف تشریف «خَلَقْتُ بَدَنِي»
 دادند و از یک جهت خلعت اضافت «نَفَخْتُ مِنْ رُوحِي» و از این قضیه بود که
 انسان افضل و اکمل عالمیان آمد جنانک می‌فرماید: وَ فَضَّلْنَاهُمْ
 عَلَى الْعَالَمِينَ، قفص قالب او را مسکن طاوس روح کردانیذه و دل او را
 کی طوطی خلقت معدن است [کذا] محلّ معرفت ساخت و سیمرغ
 روح را کی دانه حوصله او جواهر عرفان و معرفت است در کان جسد او ممکن
 کردانیذه و منشور سلطنت جنت بدو داذه و تدبیر ولایت بدن بدو
 تفویض کرده و خیر و شرّ و نفع و ضرر عالم اصغر او را مسلم داشت، حواس
 ظاهر را با سببانان قصر بنیت او کرده و حواس باطن را خدام...^۱ حصین او ساخته
 و بواسطه هدیه وجود در^۲ میان عالم غیب و شهادت التیامی و ازدواجی بدید
 آورده و روح لطیف را با بدن کثیف چون دُرّ و شبه در یک سلک کشیده و
 نورانی را با ظلمانی جمع کرده و صافی [را] با کدر درهم آمیخته، علوی را قرین
 سفلی کرده لِيَدُلَّ ذَٰلِكَ عَلَىٰ كَمَالِ قُدْرَتِهِ وَ نَفَازِ أَمْرِهِ فِي بَرِّيَّتِهِ تَبَارَكَ اللَّهُ
 أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. باین سبب کی یاد کرده شد شیخ الرئیس اشارتی مبهم و رمزی
 محکم کرده است کی جماعتی را کی نفسی صافی و عقلی کامل و کافی بود و
 بتأیید قدسی مؤید باشند و بنظر عنایت ملحوظ باشند و کدورت جسمانی از
 بیش دیدۀ بصیرت ایشان برخاسته باشد از عالم صورت به ولایت معنی و

۱. از اینجا ظاهراً کلمه‌ای مانند روح و غیرها افتاده است

۲. در اصل: از

حقیقت درآیند و رموز معانی او فهم کنند، او را هدف تیر ملامت نکردند و ربان اعتراض^۱ در کام کشند و اگر در حجاب نفس درمانده باشند و از سرحد محسوسات در نتوانند گذشت، دانند کی فهم ناکردن معانی الفاظ او از عجز و تقصیر فهم ایشان می‌خیزد،

۲

مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرَّقْ
 محجوب مفعول من الحجب، یعنی ممنوعه، جنانک ملک تعالی می‌فرماید: کلاً إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ای ممنوعون. و المقله عبارة عن العين، مقله حدقه چشم را کویند. سفرت ای کشفست یعنی او خویشتن را ظاهر کرده است. و برقع فرونگذاشته. یعنی آن مرغ را در حجاب کرده‌اند یعنی روح را از جمله جسمهای عارفان پوشیده کرده‌اند و او خود جنان برده از روی برداشته است کی ازو ظاهرتر هیچ چیز نیست. ولم تتبرقع جنانک بنداری کی برقع فرونگذاشته یعنی روح از عالم بالا نزول کرده است در قالب ابن آدم ساکن شده و در پرده سراق عزت جنان بنهان است کی [دیدة] بصیرت هیچ عاقل و حدقه حدیقه هیچ عارف لمعان آفتاب معرفت او ندیده است، و در امتناع معرفت از روی حقیقت جنان بغایت رسیده است کی بیغمبر علیه الصلوة والسلام معرفت ملک تعالی را با معرفت روح معلق کرده است و گفته: مَنْ عَرَفَ

۱. در اصل: اعتراض

نَفْسُهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و با این همه کی در حجر^۱ بکر بوشیذه است آثار آفتاب او بر فلک تدبیر بدن جنان لائح و ظاهر [است] کی کوئی هرگز از کسی در حجاب نشده است و برهان ظاهر است از روی استدلال بر معرفت وجود بادشاه لایزال از آفتاب روشن‌تر و از روی دریافت ماهیت او از ضمائر و خواطر بوشیذه‌تر، خورشید هویت او سایه بر دل عارفان نمی‌اندازد زیرا کی از اقلیم «امر» می‌آید قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، اما آثار تدبیر او نزد عقلا روشن است از آنک و لایت عالم انسانی را کاذب خدائی می‌کنند، لاجرم جماعتی را کی دیده معرفت ایشان غبار جهل دارد و مرکب طلب ایشان در میدان جست و جوی فرومانده است جُنَيْن خطاب میرسد از حضرت عزت کی: وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ، اگر ایشان در دریای طلب غرقه‌اند و به ساحل معرفت راه نمی‌برند در نفس خود نظر کنند و به کریبان خود فرو نگرند تا معلومشان شود کی آثار صنع ما چون ظاهر است و با این همه ظهور و روشنائی دیده عقل عقلا در بر تو نور او جنان خیره شده است کی دیده عارفان را از دیدن او در حجاب کرده‌اند: محجوبةٌ عن مقلّة كلِّ عارف،

۳

وَصَلَّتْ عَلَى كَرِهِ إِلَيْكَ وَرُبَّمَا كَرِهَتْ فِرَاقَكَ وَهِيَ ذَاتُ تَفَجُّعٍ
معنی آنست کی آن مرغ یعنی روح به تو رسید، علی کره یعنی از راه دشخواری، و بسیار بود کی مکروه دارد مفارقت ترا. وهی ذات تفجّع، و او بود

خداوند درد و اندوه، اما حقیقتش آنست کی چون روح علوی بود و قالب سفلی، و روح لطیف بود و قالب کثیف و روح روشن بود و قالب تیره، میان قالب و روح التیام و ازدواج محال می‌نمود زیرا کی روح لطیف است و لطیف را مرکز طبیعی بجانب بالا باشد، پس آمدن به موضع سفلی هرآینه بقسر^۱ بود نه باختیار، چون آمدن او بخود نمی‌شود لابد بتقدیر مقدری علیم و مدبری حکیم باید کی باشد، و این معنی بدان ماند کی در آمدن روح به قالب اختیار نیست بل باکراه آمده است، و او را در بدن چون مرغ در قفس محبوس کرده‌اند، مرغ در قفس به اختیار نرود الا باکراه و اجبار، اما چون مدتی مدید با قالب انسی بدید آمد پس مفارقتش هم به اختیار نبود چون با قالب آموخته شده است در وقت مفارقه متفجع شود و متأسف گردد، چنانک نظامی گفته است:

شنیدستم کی افلاطون شب و روز

ز کمریه داشتی جشمی جهان‌سوز

ببرسیدند ازو کین کزیه از جیست

بگفتا جشم کس بی‌هوده نکریست

بدان کمریم کی جسم و جان دمساز

به هم خو کرده‌اند از دیر گه باز

چون خواهند کشت از آشنائی

همی کمریم بدان روز جذائی

أَنفَتْ وَمَا سَكَنْتَ فَلَمَّا وَاصَلْتَ أَلِفَتْ مُجَاوِرَةَ الْخَرَابِ الْبَلْقَعِ

انافت از کسی ننک داشتن باشد و بخویشتن مفارقت نمودن، السکون آرام گرفتن، الألف با کسی خو کیرشدن و الفت گرفتن، المجاورة همسایگی کردن، البلقع زمین خالی از مردم و غیرآن، معنی ظاهرش آن است کی روح را به‌اول و هلت ننک می‌آمد کی در بدن ساکن شود و به‌وی تعلق گیرد اما چون میان ایشان مواصلتی و موافقتی بدید آمد الفتی روح را با بدن حاصل کشت و با همدیگر قرار و آرام گرفتند، مثال بیابانی خالی بود بدن کی روح در وی با دید آمد. و معنی حقیقتش آنست کی روح از قبیل ملائکه روحانی است و اشرف مخلوقات ملائکه‌اند بر قول بیشتر حکما، و مقتضی طبیعی روح جنان بود کی شریف را با شریف انسی بود نه با کثیف، اما مؤانست شریف با خسیس نامعقول بود، چون قالب خسیس است زیرا کی از خاک است و خاک اخس عناصر است، انس روح با معقولات و کار قالب با معلومات، جز وی در مبدأ کار و اول حالت از مصاحبت و مجاورت قالب ننک می‌داشت و دریغش می‌آمد کی جهره صفاوت خود را در پرده کدورت او پوشیده کرده‌اند اما چون باکراه او را درین قالب متوطن گردانیده‌اند و بحکم: الْعَادَةُ طَبِيعَةٌ، روح را با قالب عشقی با دید آمد و مخالطت وی اختیار کرد و معنی این بیت و بیت پیشین بهم نزدیک است،

۵

فَاطْنُهَا نَسِيَتْ عَهْدًا بِالْحِمَى وَمَنْ أَزَلَّ بِفِرَاقِهَا لَمْ تَقْنَعْ
ظن کمان بردن باشد و دانستن، نسیان فراموش کردندست و عهد بیمان
بود، روز گذشته را حمی کویند و حمی هم نام موضعی است و منازل جمع
منزل است و باقی ظاهر است. یعنی کمان من چنان بود کی چون روح از وطن
گاه خود جدا ماند و بدین خرابه قالب تعلق گرفت منازل خود را بحمی یعنی
بدان موضع کی اول بود فراموش کرد اگرچه در اول نزول به مفارقت آن منازل
قانع نبود،

۶

حَتَّى إِذَا أَتَّصَلَتْ بِهَاءِ هُبُوطِهَا عَنْ مِیمٍ مَرَكَزِهَا بِذَاتِ الْأَجْرَعِ
أَجْرَعِ عبارت از موضع است، و هو المنزل الذی یكون الروح قبل التعلق
بالبُدنِ فیهِ، اما در حقیقت نام موضعی است کی عرب آنرا اَجْرَعِ خوانند، یعنی
چون او را با کراه و اضطرار از مسکن معروف و منزل مألوف خویش قصد سفر
افتاد و، داغ غربت مبتلی شد و از عالم بالا قصد عالم سفلی کرد، خواست کی
بی ارادت خود از ولایت افلاک به کلبه خاک آید، وهاء اهبط آمدن وی بود، وهاء
کی در لفظ هبوطست ابتداء آمدن ویست، و میم مرکز عبارت از ابتداء مفارقت
است از منزل او کی بیش از تعلق ببدن داشت از آنک هنوز قالب نبود و روح بود

و او را هر آینه محلی می‌بایست، چنانکه در حدیث مصطفی علیه الصلوة والسلام آمده است: خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفَنَى عَامٍ. حَقَّ سُبْحَانَهُ تعالی ارواح را پیش از اجساد بدو هزار سال آفریده است،



عَلِقَتْ بِهَا ثَاءَ الثَّقِيلِ فَأَصْبَحَتْ بَيْنَ الْمَعَالِمِ وَالطُّلُولِ الْخُضْعِ
عَلِقَتْ بمعنی تعلقت بود یعنی بروح درآویخت، و بها اضافت با روح است یعنی ثاء ثقیل ای کران در آویخت بروح در ابتداء حالت، فأصبحت پس بکشت، یعنی جنین شد کی میان معالم و طلول آمیخته شد، معالم جمع معلّم باشد و معلّم نشان باشد، و طلول جمع طلل باشد و طلل نشان باشد از آن سرای و منزل، و خُضْع جمع خاضع باشد و خاضع فروتن را گویند. عبارت ازین آنست کی چون ثاء ثقیل در وی آویخت یعنی به بدن تعلق گرفت میان نشان و جایگاه سرای آمیخته شد، یعنی میان روح و قالب امتزاجی بدید آمد و روح از مرکز خود یعنی از جای اصلی خود قصد قالب کرد. و مراد از ثقیل قالب است، چون جنین باشد میان عالم شهادت یعنی عالم اجساد و عالم غیب یعنی عالم ارواح جمع آمد، و مراد از طلول خُضْع عالم اجسام و اجساد است، و آنک گفت بثناء ثقیل درآویخت، عبارت از آنست، کی آمدن او بذین عالم بر سبیل الزام و قسر^۱ بود، زیرا کی روح لطیف است میل لطیف بیلا باشد از روی طبیعت، چون

حرکت او بیست^۱ افتاد، دانیم کی خلاف طبع اوست و آنرا حرکت قسری گویند، اگر ثقیل را نیز حرکت بجانب بالا باشد هم بقسر بود نه باختیار، چنانکه آتش کی الطیف عناصر است بالای همه اوست، و هوا چون از آتش ثقیل تر است زیر آتش است و بالای آبست کی از آب لطیف تر است، و آب بالای خاک است کی از خاک لطیف تر است و از هوا ثقیل تر، مرکز آدمیان میان خاک و هوا افتاده است، و خاک اثقل عناصر است مرکز او شیب تر جمله عناصر است، و برین قاعده حرکت لطیف بجانب سفلی بواسطه قسری تواند بود، پس تعلق ببدن ثقل قالب است تا او را از عالم علوی کی مرکز اصلی اوست بدین موضع تواند فرستاد، پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد کی لنگر قالب را در پای وجود روح بستند و به دریای دنیا فرو فرستادند تا جواهر معرفت حاصل کنند و با سرمایه تمام به نزدیک ملائکه شوز مرّفه و مستظهر.



تَبْكِي إِذَا ذَكَرْتَ عَهْدَ بِالْحِمَى بِمَدَامِعه تَهْمِي وَلَمْ تَتَقَطَّعْ
تبکی من البكاء، بکاء کریستن باشد، اذا ذکرّت جون یاد کند، عهد
عهدهای خویش را، بالحمی یعنی بدان موضع اصلی خویش، بمدام مدام
موضع اشک باشد و مراد ازین چشم است، تقطّع بریدن باشد، لم تقطّع معنی

آن باشد کی بریده نشد کریه او و منقطع نشد، معنی آنست کی در آن بیت فاظنها گفته است کی کمان من جنان بود کی آن موضع خویشان را کی از آنجا مفارقت کردم و دشمن داشتمی فراموش کردم تا چون بهاء هبوط رسید، یعنی از آنجا قصد رحلت کرد و از میم مرکز خود دور افتاد، و با ثناء ثقیل در آمیخت؛ یعنی جهره نورانی او به واسطه کدورت قالب تیره کشت و با ضد خویش در یک مقام جمع شد، بر روزگار گذشته خویش بگریست، و هر وقت کی از آن منازل خویش یادش آید و در اندیشد کی کار او در میان روحانیان چون با طراوت بود؟ در حسرت فوت آن منازل نورانی کی از جوار حضرت ربانی به همسایگی جماعتی مکار غدار گرفتار کشت و از سرای انس به ویرانه محنت افتاد و از کلشن قرب به کلخن بعد مبتلی کشت به کریه کی آنرا انقطاع و انصراف بدید نباشد، بگریست، و هر که کی از آن کار و بار خویش یاد آورد متأسف و متضجر گردد و فریاد و زاری می کند،

۹

وَتَظَلُّ سَاجِمَةً عَلَى الدَّمَنِ النَّبِيِّ دَرَسَتْ بِتَكَرَّرِ الرِّيحِ الْأَرْبَعِ

معنی تظل آن بود کی در ایستاد یعنی در گریستن شروع کرد، ساجمه میغ بارنده را گویند، سجوم باریدن بود، عبارت ازین گریستن آن بود، دمن نشان سرای و منزل بود کی مانده باشد بعد از انقراض ساکنان و خرابی آن. دروس کهنه شدن باشد. و تکرار مکرر کردن علم و فوائد و واگردانیدن چیزی را، ریح جمع ریح است و ریح باز است و معنی ریح الاربع چهار باز صبا و شمال و

جنوب و دبور، معنی آنست کی جون روح را از آن مسکن اصلی مفارقه افتاد و آن روزگار باطراوت خویش را کی خالی بوذ از کدورت یاذ کرد در کریستن ایستاد، قَطَرَاتِ حَسَرَاتِ و عَبَرَاتِ اسفَاتِ بر رخسارهٔ ایام خود می‌کردانید و بر روزگار گذشتهٔ خود زاری می‌نمود و به زبان حال این بیت می‌گفت:

۱۰

إِذْ عَاقَبَهَا الشَّرَكُ الْكَثِيفُ وَصَدَّهَا قَفْصُ عَنِ الْأَوْجِ الْفَسِيحِ الْمَرْبِيعِ
عوق باز ایستادن باشد و ازين شرک کثیف، اگرچه شرک از روی لغت دام را کویند، مراد جسد است، و صَدَّهَا بکردانید آنرا یعنی روح را، عن الاوج الفسیح المربع از موضع بلند فراخ، مربع اسم موضع است و مراد ازين موضع محلّ روح است کی قبل التعلّق بالبدن [در آنجا] بوذه است. و معنی این سخن بیت پیشین تعلّق دارد یعنی در ایستاده بوذ و از سحاب دیدہ بر فوت روزگار گذشته باران بشیمانی می‌بارید در آن وقت کی او را بازداشته بوذند در آن دام کثیف یعنی قالب، و بازکردانیده از آن محلّ فسیح و بانزہت یعنی موضع ملائکہ، و آن عالم ارواح و عقولست. و معنی حقیقتش آنست کی جون غَوَاص روح را لنکر قالب در پای وجود بستند و به دریای بی ساحل دنیا فرستادند و این قالب تیره میان او و میان مَقَرَّبَان و هم‌نشینان عائق و مانع شد، و از آن موضع با فرح درین خاکدان پرمحنت افتاد و از جوار حضرت قدس جدا ماند و درین زندان دنیا مبتلی شد، دائماً در بیت الاحزان قالب فریاد و اَسْفَا عَلَى یُوسُفَ بآسمان میرساند، و بیک نیاز بحضرت بی‌نیاز می‌فرستاد تا بوذ کی ازين قفص برپرد و

خلاصی و مناصی یابد و بسلامت به جوار ملائکه شود،

۱۱

حَتَّىٰ إِذَا قَرَّبَ الْمَسِيرُ إِلَى الْحِمَىٰ وَدَنَا الرَّحِيلُ إِلَى الْفَضَاءِ الْأَوْسَعِ
حقیقت این بیت آنست کی روح حسرت ایام گذشته خود میکند و رفع
قید قالب از بای مراد خود می طلبد، تا وقتی کی مهبّ عنایت ازلی بوذ و بیک
حضرت الهی در رسد، و نداء: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَرْضِيَّةً فَاَدْخُلِي فِي عِبَادِي وَاَدْخُلِي جَنَّتِي، بکوش هوش او رسانند و
شادی کنان با صدهزاران غنیمت با میان اخوان خود خوانند و [او] دیزه تیره^۱
شده را بصرمه ایشان مکحل گرداند^۲ و روزگار شوریده خود را بموانست ایشان
مبخر و معطر کند و شاذان و نازان روی به حضرت عزّت نهذ،

۱۲

وَعَدَتْ مُفَارَقَةً لِّكُلِّ مُخَلَّفٍ عَنْهَا حَلِيفِ التُّرْبِ غَيْرِ مُشَيِّعٍ
معنی غدت آنست کی بامذاذ کند، لکلّ مخلف از جماعتی کی ازو
بازبس مانده باشند، و مراد ازین مخلف قالب است کی در آن وقت کی روح را
بقالب خویش برند قالب تنها ماند، حلیف التّرب^۳ یعنی هم‌نشین خاک شود،
ترب خاک باشد. غیر مشیّع کس از بس او فرانشود، و مراد از این هم‌نشین خاک

۳- در اصل: التراب

۲- در اصل: گردانید

۱- در اصل: تیز

قالب است. یعنی چون وقت رفتن روح آید آواز. اُرْجِعْهُ إِلَى رَبِّكَ، به کوشش هوش او رسد و ازین دام بلا و ولایت رنج و عنا^۱ خلاص یابد و ازین منزل جفا مفارقه نماید و بذان فضای فراخ رسد و درمیان دوستان دیرینه قرار گیرد و از مجالست بدن فراتر شوده قالب مهجور مخدول فروماند و حرمت و آب روئی کی او را بواسطه روح بوزه باشد بکلی زائل شود و هیچ کس بذو التفات ننماید و هرکی بذو بگذرد از کند او بینی گیرد،

۱۳

هَجَعْتُ وَقَدْ كُشِفَ الْغِطَاءُ فَأَبْصَرْتُ مَالِيسَ يُدْرِكُ بِالْعَيْنِ الْهَجْعُ
معنی هجوع خفتن باشد و کشف غطا برداشتن برده بود، فَأَبْصَرْتُ آن باشد کی بیند.^۲ یعنی در آن روز دیده و رشود، مَالِيسَ يُدْرِكُ بِالْعَيْنِ الْهَجْعُ چیزهائی کی آن بجشم کی در خواب بود نتوان دید، عبارت ازین خواب مرکست، و از کشف غطا رفع حجاب نفس، یعنی چون روح از زندان قالب خلاص یابد و به مرکز اصلی خود رجوع کند و قایمی کی در آن در شک بوزه باشد مطالعه کند و «علیم الیقین عین الیقین» شود و بر تخت بادشاهی تکیه کند و معارف سماوی را در نظر آرد و چون مرغ محبوس از قفس جسته و از بلاء حبس رسته با جوار حق بیوسته رنجهابه راحت بدل شده و اندوه و عنا فنا گشته و از خود فانی شده و به حق باقی شده و با حور و قصور و ولدان و غلمان آرام

۱. در اصل: عناصر ۲. در اصل: بیند

گرفته و به الحان صدق آواز خوش برداشته کی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحُزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِن فَضْلِهِ لَنَمَسَّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا لُغُوبٌ، وَالسَّلَامُ مَا دَامَتِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ،

۱۴

وَعَدَتْ تُغَرَّبُ فَوْقَ دَوْحٍ شَاهِقٍ وَالْعِلْمُ يَرْفَعُ كُلَّ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ
تَغَرَّد الحان^۱ و آواز برآوردن بود، دوحه شاخ درخت را کویند، شاهق
بلندی سر کوه را کویند. یعنی جون روح با مقرر عزّ خویش رسد و طوطی وار بر
اغصان اشجار نشیند حقّ تعالی [را] به آواز خوش و الحان دلکش تسبیح و
تهلیل کند و این همه کار و بار به واسطه عملی باشد کی روح درین عالم حاصل
کرده باشد، سبب آنک علم بلند کند کسی را کی بست بوده باشد، غرض آنست
تا تو بذاتی کی غذاء روح علم است و سعادت دوجاهانی به سرمایه علم حاصل
ی شود، و شرف دنیا و آخرت تعلق به اصل و نسب ندارد، بل به علم و ادب دارد.
چنانک امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید کی: الشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
لَا بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ. و خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید: فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ، و در هر دو عالم شرف و بزرگی مرد به علم باشد، علمست
کی مرد را از حضيض مذلت به ذوره عزّت می رساند.

إِنْ كَانَ أَرْسَلَهَا إِلَهُ لِحِكْمَةٍ طَوَيْتَ عَنِ النَّدَبِ اللَّيْبِ الْأُرْوَعِ

ان کان درین مقام بمعنی نبودن [کذا] باشد، یعنی فرستادن روح بقالب از حضرت عزّت برای حکمت است اگر چه آن حکمت از مرد عاقل در حجاب بوده، یعنی عقل عاقل راه آن حکمت راه نباشد، طیّ درنوردیدن بوده و مراد از ندب عقلست، و لیب عاقل را کوبند، و أروع زیرک را. یعنی تماشای او در آن فضاء اوسع کی محلّ او بوده، آنست کی بواسطه تحصیل علوم بذین منزلت رسیده است، حکمت از فرستادن و اندرین عالم از حضرت جلال این بوده است کی به اسم مسافری از وطن مألوف خود سفر کند و کسب^۱ علم و دانستن اشیاء و حقائق آنرا متشمر شود، اگر چه از عقل هنرمندان و زیرکان دور نبوده، با این همه می‌گوید طَوَيْتَ عَنِ النَّدَبِ اللَّيْبِ الْأُرْوَعِ، عقول عقلا^۲ در اقدام به این معانی نرسد

وَلَيْلَهُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ سَرَائِرٌ سَيَعْجُزُ عَنْ إِدْرَاكِهِ كُلُّ عَاقِلٍ

نه هر دیده را تاب لقاء^۳ آفتاب باشد، و نه عقل هر عاقلی در دریای حکمت الهی غوص تواند، دیده عقول خُفّاش صفت انسانی کی طاقت لمعان آفتاب حکمت الهی تواند آورد؟ مکر جماعتی را کی چشم بصیرت ایشان بکحل هدایت کشاده شده باشد، چون بینایان به آن معانی درآیند مجعلاً بدانند

۱- در اصل: کتب ۲- در اصل: عقل ۳- در اصل: نقاب

کی حکم حکیم بی حکمتی نباشد، اما مفصلاً هیچ آفریده ندانسته است و نخواهد دانست، بلی این قدر بدانند کی ارسال ارواح و تخلیق اشباح از حکمتی خالی نیست. وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، این معنی [را] حکمتی تقاضا می‌کند، اما اگر ما را آن حکمت معلوم نکردد عدم آن حکمت لازم نیاید، بسبب آنکه از عدم علم عدم معلوم لازم نیاید، کی اگر از عدم علم عدم معلوم لازم آمدی، بایستی کی هر چیز کی ما نمی‌دانیم نبودی، و آن چیز هست تا بیقین دانسته شود،

۱۶

فَهُبْطُهَا إِنْ كَانَ ضَرْبُهُ لَازِبٍ لِّتَكُونَ سَامِعَةً لِّمَا لَمْ تَسْمَعْ
می‌گویید فرو آمدن او کوئی لازم بود و آن لام برای تعلیل است، و مراد از لازب لازم است. یعنی فرستادن او لازم بود از برای اکتساب علوم دینی کی این دانستن علوم بی قالب راست نمی‌آید و به واسطه قالب، روح علوم دینی حاصل تواند کرد، لاجرم حکمت الهی جنان اقتضا کرد کی روح را مقارن قالب کرد، تا علمی کی تعلق به قالب دارد او را معلوم شود، و به واسطه قالب معلوم کند. جنانک در ماقبل این بیت است، لِّتَكُونَ سَامِعَةً لِّمَا لَمْ تَسْمَعْ. مقصود آنست کی بدانند کی فرستادن روح بذین عالم برای اکتساب علوم دینی به واسطه قالب است. پس معلوم شد کی طلب علوم از مهمّات و لوازماتست و از جمله واجبات، تأکید آن معنی قول رسول علیه الصلوة والسلام است کی می‌فرماید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ». در تحصیل علم تحریر فرموده و

بتخصیص امر فرموده کی: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيِّئِ. اما طلب کردن به کزاف نیست، کی کسب علم بر مثال کوهر دریاست، هرکی را باید کی کوهر شب افروز به دست آرد، لابد خطر دریا را باید تقلد کرده و در طلب، تقصیر نباید کرده، کی حصول علم دینی مایه نجات هردو عالم است، و شرف دنیا و آخرت در آنست،

۱۷

وَتَعُوذُ عَالِمَةً بِكُلِّ خَفِيَّةٍ فِي الْعَالَمِينَ وَ خَرَقَهَا لَمْ يُرَقَّ
عود بازگشتن باشد، و خفی و مخفی یعنی بنهان، و خرق دریدن را
کویند، لم يُرَقَّ. رقع باره بر جائی داذن باشد. یعنی جون بذین عالم آمد و
فضائل کلی و جزوی حاصل کرده، با کمال علم و صفاء باطن با جوارحق رفت،
خفیات سرائر معلوم کرده، حقایق دانسته، علمی کی نمی دانست یاد گرفته و
پاک و ظاهر و روشن شده، اما رخنه مفارقت بهیج چیز...^۱ نمیتواند کرد و در
عوض او هیچ چیز نمی ایستد، و جامه را کی بمفارقت او جاک شده است
[به هیچ] پاره تلافی برنتوان داذ تا وقتی کی نداء: ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ
يَنْظُرُونَ. به کوش خفتکان خاک برسانند؛

۱۸

وَهِيَ الَّتِي قَطَعَ الزَّمَانُ طَرِيقَهَا حَتَّى إِذَا غَسَبَتْ بِغَيْرِ الْمَطْلَعِ

۱- در اصل در این محل جای یک کلمه سفید است و ظاهراً آن «تلافی» بوده است.

هی عائد با روح است، چون گفت و تعود عالمة و هی ' بدان لفظ تعلق دارد، یعنی آن روح کی ازین عالم باز گردد و با عالم خویش روزه، روزگار راه او را بریده است، و قطع بریدن باشد و راه زدن، چنانک راه زنانه را قاطع الطريق گویند. یعنی آن مفارقت کی روح را افتاد با بدن بعد الفت او با قالب، به سبب تصرّم و انقطاع بود. چون روزگار بسیار بگردد و قالب ضعیف شود و او را صلاحیت مصاحبت روح نماند؛ لاجرم میان ایشان جذائی افتد بسبب گذشتن روزگار، حتّی إذا غَرَبَتْ بِغَيْرِ الْمَطْلَعِ یعنی آنجا فرو شود کی مطلع او نباشد، یعنی موضع برآمدن او نباشد، مطلع جای برآمدن آفتاب را گویند، از آنک مطلع خورشید روح اوّل از مشرق عدم بود، و اکنون کی باز می گردد به عدم نمی روزه، زیرا کی بر قول حکما روح ابدی است و مذهب شیخ ابوعلی همین است. بس بنا بر قول ایشان روح با عدم نمی شود، بل کی میان روح با قالب مفارقه است، چنانک دو همسایه از یکدیگر مفارقت کنند و دور افتند، قالب نیست شود و روح همچنان در زمره زندکان باشد. چنانک حقّ تعالی در قرآن مجید می فرماید: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرَجِينُ^۱ و مصطفی علیه السلام می فرماید: کی ارواح الشهداء فی أجواف طیور خضر. با وجود انعدام قالب اثبات حیوة روح می فرماید، تا معلوم شود کی بدان مطلع فرو نمی شود کی برآمده است یعنی عدم،

۱- «فرجین» از آیهی دیگر است و زائد بر آن آیه

۲- در اصل: هی را

وَكَانَها بَرْقٌ تَأَلَّقَ بِالْحِمَى ثُمَّ انْطَوَى وَكَانَها لَمْ يَلْمَعْ
 ها در کانه‌ها عائد با روح است، و تَأَلَّقَ درخشیدن برده، رانطوی در نور دیدن،
 و لمعان نیز درخشیدن بود، می‌فرماید کی: آمدن روح با قالب و مدت مقام او
 همچنان بود کی برقی بجهد و لمعانی فرامایذ و زودمحو و مضمحل‌کردن.
 یعنی میان آنک برق لمعان بکند و ناظر درنکرد به واسطه او ناظر را روشنائی
 حاصل آید، و هم در روز آن روشنائی نماند و تاریک گردد، کوئیا هرگز نبوده
 است، بس همچنین روح به قالب تعلق گرفت، و روزی چند قالب را روشنائی نمود
 و بعد از آن ازو مفارقت کرد و قالب را در خاک^۱ ظلمانی بگذاشت، بنداری کی
 هرگز ندیده است ویرا، اگرچه مدت مواصلت او بابدن هزار سال باشد یا بیشتر،
 این هزار سال بس از جشیدن تلخی مفارقت اندک نمایذ، چنانک گفته‌اند:
 سَنَةُ الْوِصَالِ سَنَةٌ وَ سَنَةُ الْفِرَاقِ سَنَةٌ. امتداد روزگار جز با ایام وصال معلوم نشود،
 چه اگر صد هزار سال بود عاشق هنوز سیر نشده باشد، اما اگرچه مفارقه یک روز
 بود خود او را بسیار نمایذ. بس به این معنی اشارت کرده است کی شربت وصال
 اگرچه بسیار بود اما چون هنوز کام و مراد عاشق تشنه برنیامده باشد، آنرا
 اعتباری نباشد. و از آنجا گفته‌اند کی صبح عاشقان زود برآید اگرچه شب یلدا
 باشد،

۱. ظاهراً: حالت باید باشد.

أَنِعِمَّ بِرَدِّ جَوَابِ مَا أَنَا فَاحِصٌ عَنْهُ فَنَارُ الْعِلْمِ ذَاتُ تَشَعُّعٍ
 آنعم معنی آنست کی انعام کن و نعمت ارزانی دار، به جواب این مسئله کی
 برسیدیم. و فاحص اسم الفاعلست، فحَص بُرْسِیْدَن بُوذ و معلوم کردن، مَفْحَص
 از آنجا گرفته‌اند. اَمَّا أَنْكَ كَفَتْ فَنَارُ الْعِلْمِ ذَاتُ تَشَعُّعٍ، معنی آنست کی روشنائی
 علم را به آتش تشبیه کرد. اَمَّا روشنائی علم زیادت از روشنائی آتش است، سبب
 آنک آتش را اگرچه روشنائی هست، اَمَّا مَضَرَّتْ سوختن نیز هست، و علم را آن
 مَضَرَّتْ نیست. دیگر روشنائی آتش جز در دنیا نباشد، اَمَّا روشنائی علم در دنیا
 و در عقبی باشد. چنانک حقّ تعالی می‌فرماید در حقّ کافران کی مؤمنان را
 کوبند: اُنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ، آن نور نور علم است. پس بر حقایق این ابیات
 کسی را اطلاع نباشد مگر جماعتی را کی از سرچشمه حقایق زلال دانش نوش
 کرده باشند، و در بیان معانی این الفاظ عذب تأمل کرده، کمال او ایشان را معلوم
 و محقق شود، اگرچه هیچ خاطر بدان نتواند^۱ رسید، کی منصب او در علوم
 زیادت از آنست کی خواطر زیرکان بدان رسد. رَزَقَنَا اللَّهُ الْوَقُوفَ عَلَى مَعَانِي
 اسرارالحقّ والحقیقة والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد وآله
 الطاهرين و سلّم کثیراً.

ابن سینا

منظومه نفس = قصیده عینیّه ترجمه منظوم

فروفتاد به تن از مکان بالائی
پرنده‌ای به کرامت مثال ورقایی
نهان ز چشم عیان بین عارفان جمله
نه بود قابل دیدن، نه داشت همتایی
وصال او به بدن با کراحتی همراه
فراق نیز به بی‌میلی است و حاشایی
گریز داشت ز تن در پگاه آغازین
اسیر گشت بدان با درنگ بیجایی
چنان اسیر شد اندر قفس ببرد از یاد
عهد عهد نخستین ز شهر دنیایی
ز مسیم مرکز خود دور گشت و با اکراه
هبوط کرد ز اوجش، به چشمه‌هایی

ز ثاء ثقل غباری نشست بر بالش
بناگزیر روا بسود یافتن جایی
چو یاد عهد نخستین به خاطرش گذرد
فغان و ناله نماید چو نای گویایی
چه آه سرد برآرد ز سینه همچون نی
به کهنه دیر ندارد ز اشک پروایی
چو شرک و کثرت دنیا کشیدش اندر بند
بسود ندید به پرواز هم تمنایی
زمان هجر از این خاکدان چو پیش آید
صعود اوست رحیلی به جای اولایی
حجاب تیره چو از پیش چشم دور شود
نهان شود چو عیان، پیش وی چو پیدایی
بسبک ز قید علایق شود خلاص و سپس
ز آشپزخانه دنیا رهد به هیچجایی
ز فرط وجد بخواند ترانه در بالا
به بال علم بسپرد چو طیر عنقایی
ندانمش به چه علت فکنده شد بزمین
چه بسود علت او جش به جای بالایی؟
اگر چه حکمت اویش سبب به این کار است
ز کم و کیف خرد مانده همچو شیدایی

به امر اوست اگر ان هبوط در دنیا
که تا به علم رسد بر مقام والایی؟
هنوز پرده جهلش نگشت پاره به علم
چرا همی رود ادنی به جای اعلایی؟
پرنده‌ای که زمان قطع کرده راهش را
طلوع اوست غروبی به هوئی و هایی
و یا چو برق و دمی جلوه کرد و پنهان شد
و از تجلی نورش نم‌اند جز لایی
به پاسخی، سخنی، واره‌انم از حیرت
سزاست نور فشانی به شام فردایی
فروردین شصت و سه - خوی -

ابن فارض کیست؟

ابوحفص عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی، حموی الاصل، المصری المولد، والدّار والوفاء، ملقب به ابن فارض در سال ۵۷۶-۷ هـ در قاهره پای به جهان خاکی گذاشت.

ابن فارض یکی از بزرگان عرفان و تصوف اسلامی در قرن هفتم است که از لحاظ احاطه بر مراتب سلوک و درجات شهود و تقلباب در اطوار عشق و حب و ولایت، دارای مقام و مرتبه‌ای ویژه است.

سعدالدین فرغانی در مقدمه‌ی شرح خود بر قصیده «تائیه»

می‌نویسد:

«...أما كان الشيخ الامام الاجلّ الاوحد والامجد الاوجد، شرف الدين عمر بن علي السعدي المنسوب الى بني سعد، قبيلة حلیمة ظيّر النبیّ - صلی الله علیه وسلم و هو المشهور به ابن فارض... فانه بعد تقلّباته فی اغوار الحب و ابجاده و تطوّراته فی اطوار القرب و اطواره، قد اوقف من وراء حجاب رداء کبرياته الرتبة الاکملیه علی سباحات جمال هذه الحقیقة العلیّة، فعکف

على صرف بقايا نفوده من العمر والبقا في نظم عقد در رها اليتيمة الحمية...
و لما من الله على عبده الفقير الى الله عزوجل سعيد الفرغانى، خالصه
الله تعالى من شرك رؤية علمه و عمله والشرك به والاخلاص و خصه
بخصايص عبيد الاختصاص بالاطلاع الى مضمون هذه القصيدة الغراء اللطيفة
وافتراع هذه الخريدة العذراء الشريفه...»^۱

و پدر ابن فارض از شامات به قاهره سفر کرده و در آنجا اقامت گزیده
است،

ابن خلکان که معاصر وی بوده در کتاب وفيات الاعيان/ جلد اول/ تولّد
ابن فارض را در چهارم ذی‌القعدة سال ۵۷۶ هـ، و وفات وی را روز سه‌شنبه
دوم جمادى‌الاول سال ۶۳۲ هـ، و مدفن وی را دامنه کوه مقطّم در قاهره
می‌داند.

صاحب کتاب بدایع‌الظهور تولّد او را ذی‌القعدة سال ۵۷۷ دانسته و
عمر وی را پنجاه و چهار سال و شش ماه می‌داند و با این حساب باید در سال ۶۳۱
یا اوایل ۶۳۲ فوت شده باشد.

النجوم الزاهرة مرگ او را مطابق ابن خلکان نوشته است.

شذرات‌الذهب تولّد وی را به سال ۵۶۶ و وفات او را ۶۳۲ دانسته

است.^۲

۱- سعدالدین فرغانی از شاگردان ابن فارض بوده است.

۲- نقل از مقدمه مشارق‌الدرداری به کوشش آشتیانی ص ۱۳

پدر وی شیخ ابوالحسن علی بن مرشد از بزرگان دانش و حکمت در مصر به شمار می‌رفت و در قاهره مقام قضاوت را عهده‌دار بود، ابن فارض با اجازه پدر به گردش و سیاحت می‌پرداخت ولی برای پاس و احترام پدر به سیر و سیاحت بیشتر ادامه نمی‌داد و به خانه مراجعت می‌کرد؛ تا این که پدر از او می‌خواهد که مقام قاضی القضاتی را عهده‌دار شود وی از پذیرفتن آن شانه خالی می‌کند و از حکومت و مردم کناره‌گیری می‌کند و در «جامع ازهر» منزوی می‌شود و به عبادت می‌پردازد.

گویند زمانی که مشغول مجاهدت و مراقبت بود و به تجرید و سلوک می‌پرداخته فتوحی بر وی روی نمی‌نموده، تا آنکه روزی گذرش به مدرسه‌ای افتاد و همانجا با پیری روشن‌ضمیر - در حالیکه وضو می‌گرفته - ملاقات کرد، پیر بر ضمیر او اشراف پیدا کرده و گفت که: در مصر بر تو فتوحی روی نخواهد کرد، باید به حجاز بروی، سپس ابن فارض را به طی الارض به مکه رسانده و در آنجا فتوحات پیدرپی و فیوضات مکرر به ابن فارض دست داد و در همانجا چنین سرود:

يَا سَمِيرِي رَوْحَ بِمَكَّةَ رُوحِي شَادِيَا اِنْ رَغِبْتَ فِي اسْعَادِي
كَانَ فِيهَا اُنْسِي وَمِعْرَاجُ قُدْسِي وَمُقَامِي الْمَقَامِ وَالْفَتْحُ بَادِي
ترجمه: ای همدم من سرودگوی و روان مرا با سخن مکه شاد کن - اگر می‌خواهی به من یاری دهی.

انس و الفت من [با دوست] در آنجا است، و عروج روح من به عالم قدس و مقام ابراهیم مقام من و گشوده شدن دروازه‌های عالم غیب بر من

همانجاست.

پس از مدت‌ها سکونت و مجاورت در حرم با بزرگانی چون شیخ شهاب‌الدین سهروردی در همانجا ملاقات کرد، به مصاحبت و مجالست با وی پرداخت.^۱

ابن فارض از جمله عارفانی است که علاوه بر عرفان عملی (زهد و تقوی و سلوک و مجاهدت) در عرفان نظری نیز احاطه و تبحر داشته و از رجال بی‌نظیر تاریخ عرفان اسلامی است و چون به اقوال و عقاید عرفای پیش از خود محیط‌بوده است لذا در مقام تقریر مشکلات طریقت و تحریر دقایق عرفان از هیچ دقیقه‌ای فروگذاری نکرده است و به طور منظم درجات، مراتب و منازل سلوک را در جملات بس موجز و کوتاه به نظم کشیده است و مقام وی در این وادی به اندازه‌ای شامخ و بلند است که بزرگترین عارفان پس از وی به شرح ابیات و توضیح عقاید و نکته‌های موجود در نوشته‌هایش پرداخته‌اند و نسبت به وی خاضع و از او به بزرگی و جلال و احترام یاد کرده‌اند.

قصیده‌ی «خمیره» وی از آن قصیده‌هایی است که در بین قصاید مشهور به «خمریات» بی‌نظیر است چنانکه بزرگانی چون امیر سید علی همدانی (متوفی به ۷۸۶-۷ هـ) از سلسله‌ی ذبیّه کبرویه معروفیه، شرحی بر آن به نام مشارب‌الاذواق نوشته است.

و عبدالرحمن جامی نیز در شرح این قصیده رساله‌ای به نام «لوامع»

۱- خواجوی- مشارب‌الاذواق ص ۹۱۰

پرداخته است.

شرح‌هایی نیز بر قصیده‌ی خمریه به عربی نوشته‌اند که از همه مهمتر:
شرح داود بن محمود قیصری (شارح فصوص الحکم) متوفی به ۷۵۱ هـ
شرح احمد بن سلیمان بن کمال پاشا متوفی به ۹۴۰ هـ
شرح محمد بن غمّری سبط هر صفی به نام «الزّجاجة البلوریّه فی شرح
القصیده الخمریّه».

شرح مولی علمشاه عبدالرحمن بن صاحبلی متوفی به ۹۸۷ هـ
شرح قاضی صنع‌الله بن ابراهیم متوفی به ۱۰۵۰ هـ است.
علی بن شهاب الهمدانی در شرح قصیده‌ی خمریه از دیدگاه عرفانی
چنین می‌نویسد:

«قصیده‌ی میمیه (خمریه) ابن فارض مصری - قدسّت اسرار - از
قصایدی است که ابواب ابیات آن مشحون لطایف و حقایق، و اصداف الفاظ آن
مملوّ جواهر دقایق است مبتنی بر استعارات از ذکر مدام، میخانه و کاس و
ساقی، مؤسس بر اشارات به نتایج آثار تجلیات جمال وجه باقی، به جهت رد
انکار محجوبان جامد، و ردع اصرار طاعنان جاحد، بر اثر هر بیت کلمه‌ای چند
بر سبیل اختصار تحریر افتاد...»

اینک قصیده خمریه - ابن فارض - شیخ بزرگ عرفان که در آن به مسایل
سکر حبّ الهی و مستی نامتناهی می‌محبت پرداخته است تا حدّی که در توان
بود ترجمه منظوم آن فراهم شده. باشد که جویندگان حقایق معنوی را به کار
آید، و لذّت روحانی در دل‌ها بیفزاید.

«قصیده خمریه» عارف کبیر قرن هشتم
«ابن الفارض در بیان شراب محبت»

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً
سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرَمُ
لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ وَهِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا
هِلَالٌ وَكَمْ يَبْدُو إِذَا مُزِجَتْ نَجْمُ
وَلَوْ لَا شَذَاهَا مَا اهْتَدَيْتُ لِحَانِهَا
وَلَوْ لَا سَنَاهَا مَا تَصَوَّرَهَا إِلَهُهُمْ
وَلَمْ يَبْقِ مِنْهَا الدَّهْرُ غَيْرَ حَشَاةٍ
كَأَنَّ خِفَاهَا فِي صُدُورِ النَّهْيِ كَتَمُ
وَإِنْ ذَكَرْتُ فِي الْحَيِّ أَصْبَحَ أَهْلُهُ
نَشَاوِي، وَلَا غَارَ عَلَيْهِمْ وَلَا إِثْمُ

۱- می‌توان این واژه را ذِکْرَت نیز خواند، در آن حال ضمیر فعل عاید به ملامه خواهد بود.

وَمِنْ بَيْنِ أَحْشَاءِ الدَّانِ تَصَاعَدَتْ
وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا اسْمُ
وَأِنْ خَطَرَتْ يَوْمًا عَلَى خَاطِرِ أَمْرِي
أَقَامَتْ بِهِ الْأَفْرَاحُ وَأَزْجَلُ الْهَمِّ
وَلَوْ نَظَرْنَا لَدُمَانُ خَتَمِ إِنَائِهَا
لَأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتَمُ
وَلَوْ نَضَحُوا مِنْهَا نَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ
لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَأَنْتَعَشَ الْجِسْمُ
وَلَوْ طَرَحُوا فِي فَيِّ حَائِطِ كَرَمِهَا
عَلَيْهَا وَقَدْ أَشْفَى، لَفَارَقَهُ أَلْسَفُ
وَلَوْ قَرَّبُوا مِنْ حَائِطِهَا مُقْعَدًا مَشَى
وَيَنْطِقُ مِنْ ذِكْرِ مَذَاقَتِهَا الْبُكْمُ
وَلَوْ عَبَقَتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسُ طَيْبِهَا
وَفِي الْغَرْبِ مَزْكُومٌ، لَعَادَلَهُ أَلْسَمُ
وَلَوْ خَضِبَتْ مِنْ كَأْسِهَا كَفُّ لَامِسٍ
لَمَّا ضَلَّ فِي لَيْلٍ، وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ
وَلَوْ جُلِيَتْ سِرًّا عَلَى أَكْمِهِ غَدَا
بَصِيرًا، وَمِنْ رَأُوقِهَا يَسْمَعُ الصُّمُّ
وَلَوْ أَنَّ رَكْبًا يَمْمُوا تُرْبَ أَرْضِهَا
وَفِي الرِّكْبِ مَلْسُوعٌ لَمَاضِرُهُ السَّمُّ

وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا عَلَى
 جَنَبَيْنِ مُضَابٍ جُنَّ أَبْرَاهُ الرَّسْمُ
 وَفَوْقَ لِوَاءِ الْجَيْشِ لَوُرِّقِمَ اسْمُهَا
 لِأَشْكَرَ مَنْ تَحْتَ اللَّوَاءِ ذَلِكَ الرَّقْمُ
 تَهْدَبُ أَخْلَاقَ السُّنْدَامَى فَيَهْتَدِي
 بِهَا لِطَرِيقِ الْعِزِّ مَنْ لَأَلَهُ عِزُّهُ
 وَيَكْرُمُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ السُّجُودَ كُفُّهُ
 وَيَحْلُمُ عِنْدَ الْغَيْظِ مَنْ لَأَلَهُ حِلْمُ
 وَلَوْ نَالَ قَدَمُ الْقَوْمِ لَسُمَّ فِدَامِهَا
 لِأَكْثَبَهُ مَغْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثَمُ
 يَقُولُونَ لِي: صِفْهَا فَأَتَتْ بِوَصْفِهَا
 خَسِيرٌ، أَجَلْ! عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمُ
 صُنَاءٍ وَلَا مَنَاءٍ، وَلُطْفٌ وَلَا مَرُوءٌ
 وَنُورٌ وَلَا نَارٌ وَرُوحٌ وَلَا جِسْمُ
 مُحَاسِنُ تَهْدِي الْوَاصِفِينَ لِوَصْفِهَا
 فَيَحْسُنُ فِيهَا مِنْهُمْ الْتَتَرُ وَالسَّنَمُ
 تَقْدَمُ كُلُّ الْكَائِنَاتِ حَدِيثُهَا
 قَدِيمًا وَلَا شَكْلٌ هُنَاكَ وَلَا رَسْمُ

۱. مشارب الادواء ابن بیت را اصاحه بر متن آورده است:

وَيَطْرَبُ مَنْ لَمْ يَذْرِفْهَا عِنْدَ ذِكْرِهَا كَمَا يُطْرَبُ مَنْ لَمْ يَذْرِفْهَا عِنْدَ ذِكْرِهَا
 و پس از این بیت، چند بیت را حذف کرده است. گویا نسخه‌ی مورد استفاده‌ی ایشان فاقد آن بیت بوده است.

وَقَامَتْ بِهَا الْأَشْيَاءُ ثُمَّ لِحِكْمَةٍ
 بِهَا اخْتَجَبَتْ عَنْ كُلِّ مَنْ لَالَهُ فَهَمَّ
 وَهَامَتْ بِهَا رُوحِي بِحَيْثُ تَمَازُجًا
 اتَّحَادًا وَلَا جِرْمَ تَخَلَّلَهُ جِرْمُ
 فَخَمَّرَ وَلَا كَرَمَ وَ آدَمَ لِي أَبَ
 وَكَرَمَ وَلَا خَمَّرَ وَلِي أُمُّهَا أُمُّ
 وَلُطْفُ الْأَوَانِي فِي الْحَقِيقَةِ نَابِعِ
 لِطُفِّ الْمَعَانِي وَالْمَعَانِي بِهَا تَنُمُو
 وَقَدْ وَقَعَ التَّفْرِيقُ وَالْكُلُّ وَاحِدٌ
 فَأَزْوَاحُنَا خَمَّرَ وَأَشْبَاحُنَا كَرَمَ
 وَلَا قَبْلُهَا قَبْلُ وَلَا بَعْدُهَا
 وَقَبْلِيَّةُ الْأَبْعَادِ فَهِيَ لَهَا خَمُّ
 وَعَصْرُ الْمَدَى مِنْ قَبْلِهِ كَانَ عَصْرُهَا
 وَعَصْرُهَا أَبْنَا بَعْدَهَا وَلَهَا الْيَتَمُّ
 وَيَطْرُبُ مَنْ لَمْ يَدْرِهَا عِنْدَ ذِكْرِهَا
 كَمُشْتَبَاقٍ نَعَمَ كُلَّمَا ذَكَرْتَ نَعَمَ
 وَقَالُوا شَرِبْتَ الْأَنْثَمَ، كُلاًّ وَإِنَّمَا
 شَرِبْتُ الَّذِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِي الْأَنْثَمُ
 هَنِيئًا لِأَمَلِ الدَّيْرِ كَمْ سَكَّرُوا بِهَا
 وَمَا شَرَبُوا مِنْهَا، وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا

وَعِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَائِي
 مَعِيَ أَبَدًا تَبَّتِي، وَإِنْ بَلَى الْعَظْمُ
 عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَرْجُهَا
 فَعَدْلُكَ عَنْ ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ
 وَدُونَكُهَا فِي الْخَانَ اسْتَجْلِهَا بِهِ
 عَلَى نَعَمِ الْأَلْحَانِ، فَهِيَ بِهَا غُنْمُ
 فَمَا سَكَنْتَ وَالْهَمَّ يَوْمًا بِمَوْضِعِ
 كَذَلِكَ لَمْ يَسْكُنْ. مَعَ الْبِنَمِ الْغَمُّ
 فَلَا عَيْشَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ عَاشَ ضَاحِيًا
 وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا، فَاثَهُ الْحَزْمُ
 وَفِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَلَوْ عُمُرَ سَاعَةٍ
 تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَلَكَ الْحُكْمُ
 عَلَى نَفْسِهِ فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمُرُهُ
 وَلَيْسَ لَهُ فِيهَا نَصِيبٌ وَلَا سَهْمُ

ترجمه (برگردان) قصیده خمریه ابن فارض

باده‌ای خوردم به یاد دوست دوش از ساغری
 نی ز تاکش بدنشانی، نی زانگور تری
 جام ماهش همچو خورشیدی به دور آمد از آن
 شد هویدا اختران دور هلال انوری

بوی تا کم رهنمون شد بر در میخانه‌ها
از فروغش اندرون دل، فروزان اختری
بسا گذشت روزگاران اندکی زان مانده‌است
سینه اندیشمندان راست، گنجی گوهری
نام آن بر خلق گرگوئی همه باشند مست
جای نام و ننگ سرمستی برایشان زیوری
از درون خم می در جوشش و تابان مدام
نیست باقی زان مگر نام نکویی برتری
ور به یاد مرد حق نامش کند روزی گذر
شادمان سازد که غم باقی نماند در سری
گر نظر افتد ندیمان را به مهر و ختم می
مست گردند از نگه، آشفته‌گان از منظری
قطره‌ای گر زان چکد بر روی خاک مردگان
جملگی را زنده دارد همچو آب کوثری
گر بریزی قطره‌ای اندر دل بیمار عشق
فارغ از دردش نماید راحت از دردسری
ور خورد زان قطره‌ای افلیح رقصان می‌شود
مرد ناگویا ز اعجازش بسازد محضری
گر شیمی از نسیم جام می برجان رسد
می‌دهد جان از چنان بویی شمیم عنبری

هرکه چنگی درزند بر ساغر می، تا ابد
راه جوید از فروغش در شبان اغبری
جلوه‌اش بر کور مادرزاد بینایی دهد
گوش باشد هرکه را باشد اصمّی یا کری
ز اژدهای نفس بر عاشق اگر زهری رسد
جرعه‌ای خنثی نماید سم را از پیکری
نام او گر در سر مجنون شیدایی فتد
عاقل و فرزانه‌ای گردد چنان دانشوری
مست سازد نقش نامش هرکه او جندی بود
حرفی از نامش اگر باشد علم بر لشکری
می‌کند بخشنده هرکس را که او باشد بخیل
مرد صاحب خشم را صبری بود چون شگّری
پاک سازد جمله اخلاق ذمیمه، زان سپس
رهنما باشد مرآن کس را ندارد رهبری
بوسه بر لب‌های ساغر دانش است و معرفت
کند فهمان را خطابش هست علم درخوری
سالکان گویند وصفی از شراب عشق کن
چون که آگاهی به نعت و در سخن کالندری
صافتر از آب و دلکش از هوا، رخشان چو نور
نور بی‌ناری و روح بی‌تنی، یا جوهری

ره‌نمونی هست زیبائی می اندر سخن
زان بیسارایسند نظم و نثر را چون گوهری
خلقتش پیش از همه هستی، حدوث او قدیم
پیش از او نه شکل و رسمی بود و نه دو پیکری
هستی اشیاء بدو قائم، ولیکن در حجاب
از هر آن ندادن، ندارد ذره عقلی در سری
روح من با ذات او پیوسته و از هم جدا
اتحادی چون شعاع و آفتاب خاوری
بود خمر و تاک، و آدم را نبید هرگز نشان
مادرمی مادرم بودی چه نیکو مادری
لطف معنی از درون ساغر صافی نگر
دیده‌ای باید که بیند معنی بالاتری
جام و می از هم جدا امّا بهم آمیخته
روح ما چون باده، تن چون تاک و ما چونان بری
نیست پیش از می زمانی، هم نباشد بعد از او
ذات وی دارد به ابعاد جهان کَرّ و فری
پیش از آغاز هستی بود «ذات و بود» می
آدمی فرزند او، بی او یتیم از سروری
نامش آرد در طرب هرکس که نامش بشنود
می‌کند مشتاق را مشتاق‌تر بر دلبری

مستهم سازندم ار بر خوردن جامی مدام
گویمش ترکش گناهی دارد و بدکیفری
ساکنان دیرزان نوشند و سرمستان شوند
اهل همت را به شیرینی شراب خلّری
نشئه آن پیش من خوشتر ز هر شادی بود
مستی‌اش جاوید با من گر شوم خاکستری
باده صافی به سرکش زان صفا ده جان خویش
آتشی در زن به جسم و پس بپا کن محسّری
بر در میخانه خورشیدی است تابان پرفروغ
از شمیمش بهره گیر و از فروغش افسری
غم زداید از درون دردمندان تا ابد
بر تن افسرده شادبها دهد چون جَنتری
زنده پاینده باشد هرکه در مستی بود
هوشیاران را شمر بی‌دانشی، بی‌باوری
ساعتی گر مست باشی در همه دوران عمر
عالمی را بسنده بینی چون ترا فرمانبری
گریه باید بر کسی زان باده صافی نخورد
عمر ضایع کرده بیجا چون درخت بی‌بری

پیش‌گفتار

۲

پیش‌گفتار

در بین قصیده و شعرهایی که به زبان عربی در مدح حضرت رسول(ص) سروده شده- قصیده «برده» از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در واقع یکی از شاهکارهای مدیحه‌های نبوی به شمار است. نام این قصیده «الکواکب الدریه فی مدح خیر البریه»، و سراینده آن به نام: شرف‌الدین ابو عبدالله محمد بن سعید بن حماد... صنهاجی معروف به امام بوصیری است. -بوصیر شهری است از صعید در مصر و از توابع اسکندریه به شمار است- وی به سال ۶۰۸ در همانجا متولد شده و به روایتی به سال ۶۹۴ در بیمارستان منصوری قاهره درگذشته است، هرچند که وفات وی را بین سال‌های ۶۹۴ تا ۶۹۷ ذکر کرده‌اند.

بوصیری ده سال از زندگی خود را در قدس گذراند و پس از آن به مدینه رفت و سیزده سال در مکه اقامت کرد و در مکه به تعلیم قرآن مشغول بود. سپس به مصر بازگشت و در حدود سال ۶۵۹ به خدمت دولتی پرداخت و نزدیک چهار سال در بلیس شرقی با عنوان مباشر (نویسنده دولتی) کار می‌کرد، از آن پس به قاهره رفته و تا آخر عمر در همانجا زیست و به تعلیم قرآن

مشغول شد.

وی فقیه، نویسنده، ریاضی‌دان و شاعر بود. بیشتر شهرت وی مرهون شعرهایی در وصف حضرت رسول است، قصیده همزیه وی که در مدح رسول (ص) و تاریخ دعوت اسلامی تا آخر خلفای راشدین است، در حدود ۴۵۸ بیت را شامل می‌شود.

قصیده «برده» شامل ۱۶۰-۱۸۲ بیت است که به علت شهرت آن نسخه‌های بی‌شماری در دست است که تعداد ابیات آن متفاوت و مختلف نقل شده است.

بوصیری به مطالعه توراۃ و انجیل و کتاب‌های دیگر یهود و نصاری پرداخته و اطلاع وی بر این کتابها اعجاب‌انگیز بوده است چنانکه هر مطلبی در آن کتاب‌ها مخالف با عقاید اسلامی بوده در اشعار خود و در تعلیقات بر آنها رد می‌نوشته است.

نمونه‌اش درین قصیده است:

دع ما اَدْعَتُهُ النَّصَارَى فِی بَیْنِهِمْ واحکم بما شئت مدحاً فیہ واحکم
بوصیری شاعر نکته‌سنج و با احساس بود چنانکه در اشعار خود تصویر اوضاع اجتماعی زمان را تصویر می‌کند. او از دزدی مأموران دولت، رشوه‌خواری کاتبان و خیانت قاضیان شکایت می‌کند. چنانکه مذهب‌ها و ملیت‌های گوناگون و متعدد را که در قرن هفتم هجری در مصر می‌زیسته‌اند و پیوسته با هم به دشمنی می‌پرداخته‌اند در شعرش منعکس کرده است، اگرچه اشعار او از نظر ادبی در مقام عالی و بلند قرار ندارند اما از نظر شامل بودن به

اوضاع و احوال مردم مصر دارای اهمیت است^۱

قصیده شیوا و بلیغ «برده» از همان زمان سروده شدن مورد توجه فراوان مسلمانان قرار گرفت و چنان شهرتی یافت که نسخه‌های متعدد و بی‌شماری از آن در کشورهای اسلامی نسخه‌برداری شده و دست به دست می‌گشته است. با این که قصیده‌ای طولانی است اما مردم با میل فراوان آن را حفظ می‌کردند و به جای مناجات برای تقرب به خدا و رسول (ص) می‌خواندند چنانکه هنوز هم صوفیه در مصر این قصیده را به شکل گروهی و دسته‌جمعی با صدای بلند و آهنگ مخصوص در برخی از مراسم می‌خوانند.

زکی مبارک درباره اهمیت این قصیده می‌گوید که: علاوه از چاپ‌های گوناگون در کشورهای متعدد اسلامی، در قاهره تا زمان تالیف کتاب «المدائح النبویه»^۲ در حدود پنجاه‌بار چاپ شده بوده است.

دانشمندان و شعرا و ادبا نیز این قصیده را مورد توجه قرار داده و به نوشتن شرح و ترجمه آن پرداختند، آنچنان که در المنجد می‌بینیم، حدود نود (۹۰) شرح به زبان‌های عربی- فارسی- ترکی و بربری بر آن نوشته شده است^۳ بسیاری از ادیبان و شاعران از این قصیده استقبال کرده و به تضمین و تشطیر و خمیس و تصدیق... آن پرداخته‌اند. مشروح تحشیه و شرح و تضمین‌های این قصیده را می‌توان در کتاب‌های زیر پیدا کرد:

۱. شرح قصیده برده، به کوشش علی محدث ص ۶

۲. زکی مبارک: المدائح النبویه فی الادب العربی، ص ۱۹۷ سال ۱۳۵۴ هـ قاهره

۳. المنجد. اعلام. واژه البرده، چاپ ۱۹۶۶ م بیروت

۱- کشف‌الظنون، جلبی: تحت عنوان «قصيدة البردة»

۲- المدایح النبویه، زکی مبارک، ص ۱۹۶-۲۰۸

۳- تاریخ الادب العربی، عمر فروخ، ۳/ ۶۷۳-۶۸۰^۱

پژوهندگان ایران نیز از قرن‌ها پیش این قصیده را مورد توجه قرار داده و ترجمه و شرح‌هایی فراوان بر آن نوشته‌اند و یا آن را به شعر فارسی برگردانده‌اند.^۲

۱- فروخ در کتاب خود به فهرست بروکلیمان ارجاع داده است.

۲- رک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی ۴/ ۲۷۲۳-۲ و ۵/ ۳۴۸۲.

شناسایی نسخه‌هایی از شرح و ترجمه‌های قصیده برده

- ۱- شرح قصیده برده- عربی- که شرحی مختصر است و شارح آن معرفی نشده است، به قطع ۲۰/۱۵×۵ که به دست احمد بن حسن بن مراد بن سلیمان به تاریخ شوال ۱۰۸۷ هـ نوشته شده است- کتابخانه استاد علی محدث
- ۲- شرح قصیده برده- عربی که به سال ۱۱۰۸ هـ رونویسی شده با شرح لغات و تجزیه و ترکیب ابیات به قطع ۲۰/۱۲×۵
- ۳- شرح قصیده برده- فارسی، شارح آن ابراهیم بن محمد بن عرب شاه اسفراینی- که به سال ۱۱۰۸ هـ رونویسی شده، که شارح قصیده شرح خود را در جمعه ماه محرم سال ۹۲۰ هـ در ایام عاشورا شروع کرده و در صبح شنبه سیزدهم ماه به پایان رسانده است.
- ۴- نزهۃ الطالبین و تحفة الراغبین، مولف احمد بن ابی بکر بن محمد بن ابی بکر محمد، که در شعبان ۸۰۹ تألیف شده است. این شرح بسیار مشروح و مفصل و عالمانه است.^۱

۱. در کشف الظنون از شارح به نام عصام الدین ابراهیم عرشاه اسفراینی متوفی به ۹۲۴ نام برده شده است.

استقبال از قصیده برده

۱- تخمیس قصیده برده: از علی صدرالدین بن احمد نظام‌الدین الحسینی الحسینی، به قطع ۲۲/۵×۱۶ به خط نسخ، که به سال ۱۱۰۶ از نظم آن فراغت یافته و به ابوالمظفر محمد اورنگ زیب عالمگیر اهدا کرده است.

یا ساهراللیل یرعی النّجم فی الظُّلُم
و ناحل الجسم من وجدٍ و من الم
ما بال جفّک یذرو الدمع کالعنم
«أمن تذکر جیرانِ بذی سلم مزجت دمعاً جرى من مقلّة بدم»^۱
۲- تخمیس قصیده برده، از بسطامی متوفی به ۹۶۰ هـ

یا مَنْ لَهُ ناظرٌ باللیل لم ینم
و جسمه من فراق الحُبّ فی سقم
مالی ادى الدمع من عینیک ینسجم
«أمن تذکر جیرانِ بذی سلم - مزجت دمعاً جرى من مقلّة بدم»^۲
۳- تخمیس قصیده برده، از محمدرضا ابن شیخ احمد نحوی

مالی اراک حلیف الوجد والالَم
اودی بجسمک ما اودی من السّقم
ذامدّمع بالدم المُنهلِ مُنسجم
«أمن تذکر جیرانِ بذی سلم مزجت دمعاً جرى من مقلّة بدم»^۳

۱- در الفدیر ۱۱/۳۴۸ این تخمیس از سیدعلی خان مدنی معرفی شده است.

۲- الادب العربی و تاریخہ ۲۵۹/۳ . ۳- مجموعه خطی کتابخانه مجلس سا ۳۰۵ و ۷۳۱

۴- ترجمه قصیده برده به نظم فارسی، نسخه‌ای است به قطع ۱۳×۱۹ بدون تاریخ سید احمد بن مصطفی الشَّهیر به لآلی: آغاز آن چنین است:
ای زیاد صحبت یارانت اندر ذی سلم
اشک چشم آمیختی با خون روان گشته بهم
یا مگر از کاظمه بادی وزید از سوی دوست
یا مگر در نیم‌شب برقی جهیدست از اضم
و پایان آن چنین است:

تا به جنبش آورد باد صبا اوراق بان
یا به رقص آرد شتر آن کس که راند از نغم
۵- قصیده برده، نسخه‌ای است به قطع ۹×۵/۱۵ در سال ۱۲۶۳ هـ به دست ابوالقاسم بن ابوالحسن الجاپلاقی نوشته شده است.
۶- ترجمه قصیده برده به نظم فارسی و نثر فارسی که در شعبان ۱۱۶۷ به دست عبدالمطلب بن عبدالحکیم خفری نوشته شده است با این بیت آغاز می‌شود:
ای ز یاد آوردن همسایگان آن مقام
سیل اشک آمیخته از دیدگان با خون مدام
و با بیت زیر پایان می‌یابد:

تا صبا شاخ درختان را و جنباننده‌اش؟
در طرب آرد شتر را نغمه‌ی راننده‌اش

و نسخه‌های دیگری که از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود.

انگیزه سرودن قصیده:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ناصر العباد بقدرته و جلاله، القادر المحمود في كل فعاله،
الرزاق من نعمه و نواله، والصلوة على من عجز الواصفون عن كنه كماله،
محمد المصطفى وآله^۱

اما بعد

بدان! نصرک الله تعالی. که قصیده برده که مشتمل است بر صد و شصت
بیت غرّا در مدح سید المرسلین و رسول رب العالمین محمد خاتم النبیین-
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الطاهرین- در میان خلایق مشهور است و
متبرک، و یمن برکت آن متجاوز تقریر و تحریرست، و در خزاین پادشاهان و
کتب خانه سلاطین روی زمین مخزون می‌باشد به جهت دفع اعدا و منع بلیات.
چنان گویند که: حجة الادب و لسان العرب شرف الرايين ابو عبد الله
محمد المصطفى البوصيري، که ناظم قصیده است در غایت حسن و جمال بود و
در بلاغت و فصاحت بی‌مثال، ناگاه از چشم زخم دهر مفلوج گشت چنانچه
مدّتی در بستر بماند و بر نمی‌توانست خاست، و ضعیف و نحیف گشته بود به

۱. به نقل از شرح قصیده برده. استاد محدث ص ۲۳

نوعی که از زندگانی ملول شده، اندیشه کرد که در نعت سیدالمرسلین قصیده‌ای می‌باید گفت و استشفاع نمودن، باشد که از آن خلاص یابد. چند قصیده گفت. هیچ اثری نکرد، تا این قصیده را نظم داد، و در شب حضرت رسالت را - صلی‌الله علیه و سلم - در خواب دید و به عرض رسانید، و آن حضرت دست مبارک را بر اندام او مالید و او را به جایزه این قصیده «بردی» پوشانید.

چون بیدار شد، به امر خداوند تعالی از آن بیماری در وی هیچ اثری نمانده بود، و در عین صحت و تندرستی و قوت بود، و جامه «برد» در بر وی بود، بامداد که از خانه بیرون رفت، پیری از اولیاءالله بدو رسید و سلام کرد و گفت که: می‌خواهم که آن قصیده که در نعت حضرت رسالت گفته‌ای به من دهی تا یاد گیرم. گفت: مرا در نعت حضرت رسالت چند قصیده است. گفت: من آن قصیده می‌خواهم که اولش این است: «امن تذکر جیران بذی سلم» و دوش به عرض حضرت رسالت رسانیدی، و ترا بردی جایزه فرمود، و آن برد این است که در بر داری، و دست بر اندام تو مالید تا خوش شدی و من حاضر بودم.

او دانست که آن پیر، ولیی است، و این قصیده به قصیده برده مشهور گشت و اکنون در شدايد و امراض و وقایع و حوادث و آفات و بلیات آن را وسیله می‌سازند، و به قرائت آن مترصد و مترقب اجابت می‌باشند، و مرآت تتری و کرات بعد آخری مجرب گشته است، و ائمه و علما و اکابر و فضلا آن را به لسان عرب شروح متعدد نوشته‌اند.

هرچند که قرآن مجید به لسان عرب نازل شده است، اما به غیر از خواصان و علما کسی دیگر ادراک معانی و حقایق آن نمی‌کند، برین سبب چند

کلمه به زبان فارسی در ترجمه قصیده برده شریفه قلمی شد، تا از خلاق
عموماً هرکس که خود را به خواندن آن مشرف گرداند چنانکه از الفاظ آن
محفوظ می‌شود، بر معانی و دقایق آن نیز مطلع گردد، و ذوق آن در دل و جان
او اثر کند.

یقین که سرعت اجابت و حصول مقصود بهتر توقع توان داشت، و
خواننده از مقصود محروم نباشد، و مؤمنین و مؤمنات را عاقبت محمود
باشد.



قصيده «برده» بوصیری

امِن تَذَكُّرِ جِرَانِ بِذِي سَلَمٍ
مَرَجَتْ دَمْعاً جَرِيٍّ مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمٍ
أَمْ هَسَبَتِ الرِّيحُ مِنْ تَلَقَاءِ كَاطِمَةٍ
وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظُّلُمَاءِ مِنْ إِصْمٍ
فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتَ اكْفُفْنَاهُمَا
وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهُمٍ
أَيُّ حَسْبِ الصَّبِّ إِنْ الْحُبُّ مُنْكَتَمٍ
مَا بَيْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَ مُضْطَرِمٍ
لَوْ لَا الْهَوَى لَمْ تُرِقْ دَمْعاً عَلَى طَلَلٍ
وَلَا أُرِفَتْ لِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ
فَكَيْفَ تُنْكِرُ حَبّاً بَعْدَ مَا شَهِدَتْ
بِهِ عَلَىكَ عُذُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ

وَأَنْتِ بَتِ الْوَجْدُ خَطِيءٌ عَجْبَرَةٌ وَصَنِيءٌ
 مِثْلُ الْبَهَارِ عَلَى خَدَيْكَ وَالْعَنَمِ
 نَعَمَ سَرَى طَيْفٌ مِّنْ أَهْوَى فَارَقْنِي
 وَالْحُبُّ يَغْتَرِضُ اللَّذَاتِ بِالْأَلَمِ
 يَا لَيْتَنِي فِي الْهَوَى الْعُذْرَى مَعْدِرَةٌ
 مِنِّي إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلِمِ
 عَدَّتْكَ حَالِي لَا سِرِّي بِمُسْتَتِرٍ
 عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْحَسِمِ
 مَحْضَتْنِي النَّصِاحَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ
 إِنَّ الْمُحِبَّ عَنِ الْعُدَالِ فِي صَمَمِ
 إِنِّي أَتَهَمْتُ نَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عَذْلِي
 وَالشَّيْبُ أَبْعَدُ فِي نَصِيحٍ عَنِ التُّهَمِ

فَإِنَّ أَمَّا رَتِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَقَطَتْ
 مِنْ جَهْلُهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ
 وَلَا أَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَى
 ضَائِفِ السَّمِّ بِرَأْسِي غَيْرَ مُخْتَلِمِ
 لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَتَى مَا أَوْقَرُهُ
 كَتَمْتُ سِرًّا بَدَأَ لِي مِنْهُ بِالْكَتَمِ

مَنْ لِي بِرَدِّ جَمَاحٍ مِنْ غَوَايَتِهَا
 كَمَا يُرَدُّ جَمَاحُ الْخَيْلِ بِاللِّجَمِ
 فَلَا تَرُمُ بِالْمَغَاصِي كَسَرَ شَهْوَتِهَا
 إِنَّ الطَّغَامَ يُسْقَوِي شَهْوَةَ النَّهَمِ
 وَالنَّفْسُ كَالطُّفْلِ أَنْ تُهْمِلَهُ شُبٌّ عَلَى
 حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَفْطِمُهُ يَنْفَطِمُ
 فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَخَاذِرْ أَنْ تُؤَلِّيَهُ
 إِنَّ الْهَوَىٰ مَا تَوَلَّى يُضْمِ أَوْ يَصِمِ
 وَرَاعِهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ
 وَإِنْ هِيَ اسْتَحَلَّتِ الْمَرْعَىٰ فَلَا تُسِمِ
 كَمْ حَسَنَتْ لَذَّةَ لَبْمَرٍ قَائِلَةٌ
 مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدِرْ إِنَّ السَّمَّ فِي الدَّسَمِ
 وَاخْشَ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شَبَعٍ
 فَارْبَ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ
 وَاسْتَفْرِغِ الدَّمَاعَ مِنْ عَيْنٍ قَدْ اِمْتَلَأَتْ
 مِنَ الْمَحَارِمِ وَالزَّمَّ جِمِيَّةَ النَّدَمِ
 وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِمَا
 وَإِنْ هُمَا مَخْضَنَاكَ النَّصِيحَ فَأَتَاهُمَا
 وَلَا تُسْطِغْ مِنْهُمَا خَضْمًا وَلَا حَكْمًا
 فَإِنَّتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَضَمِ وَالْحَكَمِ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ قَوْلٍ بِلاَ عَمَلٍ
لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلاً لِيَذِي عُنُقٍ
أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لَكِنْ مَا اتَّصَمْتُ بِهِ
وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَغْفِرُ
وَلَا تَزُودُنِي قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً
وَلَمْ أَصِلْ سِوَى فَرَضٍ وَلَمْ أَصِمْ

در مدح رسول و تخلص

ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحْبَبَ الظَّالِمَ إِلَى
أَنِ اشْتَكَيْتُ قَدْ مَاءَ الضَّرِّ مِنْ وَرَمٍ
وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ أَحْشَاءَهُ وَطَوَى
نَحْتِ الْحِجَارَةِ كَشْحاً مُتَرَفِ الْأَدَمِ
وَرَاوَدْتُهُ الْجِبَالَ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ
عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيْمًا شَمَمٍ
وَأَكَّدْتُ زُهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ
إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعِصَمِ
وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَةُ مَنْ
لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالتَّقْلِيَةِ ...
 ... مِنَ الْفَرِيقَيْنِ مِنْ غَرْبٍ وَمِنْ عَجَمٍ
 نَبِيُّنَا الْأَمِيرُ النَّاهِي فَلَا أَحَدٌ
 أَبْرَرَ فِي قَوْلٍ لَامِنُهُ وَلَا نَعَمَ
 هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي تُرْجَى شَفَاعَتُهُ
 لِكُلِّ هَبُولٍ مِنَ الْأَهْوَالِ مُفْتَحِمٍ
 دَعَا إِلَى اللَّهِ فَالْمُسْتَمْسِكُونَ بِهِ
 مُسْتَمْسِكُونَ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْفَصِمٍ
 فَاقِ النَّبِيَّ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ
 وَلَمْ يُدْأَوْهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ
 وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ
 غَرْفًا مِنَ الْيَمِّ أَوْ شَفَاءً مِنَ الدَّيَمِ
 وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ
 مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكْمِ
 فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ
 ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ
 مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكِ فِي مَخَاسِنِهِ
 فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمٍ
 دَعَا مَا أَدْعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِمْ
 وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتِكِمِ

وَأَنْسُبُ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتُ مِنْ شَرَفٍ
وَأَنْسُبُ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتُ مِنْ عِظَمٍ
فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ
حَدٌّ فَيُعْرِبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بِقَمٍ
لَوْنَا سَبَبَتْ قَدْرُهُ آيَاتُهُ عِظَمًا
أَخْبَأَ اسْمُهُ حِينَ يُدْعَى دَارِسُ الرَّمَمِ
لَوْ يَمْتَحِنَا بِمَا تَعَى الْعُقُولُ بِهِ
حِرْصًا عَلَيْنَا فَلَمْ نَرْتَبْ وَلَمْ نَهَمِ
أَعْيَا الْوَرَى فَهُمْ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى
لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ مِنْهُ غَسِيرٌ مُتَفَحِمِ
كَالشَّمْسِ تَطْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعْدِ
صَغِيرَةٍ وَتُكِلُ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ
وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ
فَوَمَّ نِيَامٌ تَسَلُّوا عَنْهُ بِالْحُلَمِ
فَمُبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ
وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
وَكُلُّ آيٍ أَتَى الرَّسُولَ الْكَرَامَ بِهَا
فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمْ
فَإِنَّهُ شَمْسٌ فَضْلُ هُمْ كَوَاكِبُهَا
يُطْهَرْنَ أَنْوَارُهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلَمِ

اَكْرَمَ بِخَلْقِ نَبِيٍّ زَانَهُ خُلُقُ
 بِأَلْحُسْنِ مُشْتَمِلٍ بِالْبَشْرِ مُتَّسِمٍ
 كَالزَّهْرِ فِي تَرْفٍ وَالْبَدْرِ فِي شَرْفٍ
 وَالْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَالْدَّهْرِ فِي هِمَمٍ
 كَأَنَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ فِي جَلَالَتِهِ
 فِي عَشْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ وَفِي حَشَمٍ
 كَأَنَّمَا اللَّوْلُوهُ الْمَكُونُ فِي صَدَفٍ
 مِنْ مَعْدِنِي مَنْطِقٍ مِنْهُ وَمَجْتَمِعٍ
 لَا طَيْبَ يَغْدِلُ تَرْبَا ضَمَّ أَعْظَمُهُ
 طَوْبِي لِمُنْتَشِقٍ لِمُنْتَشِقٍ مِنْهُ وَمُلْتَمِعٍ

تولد

أَبَانَ مَوْلِدُهُ عَنْ طَيْبٍ عُنُصْرِهِ
 بِأَطْيَبِ مُبْتَدَأٍ مِنْهُ وَمُخْتَمِعٍ
 يَوْمَ تَفْرَسَ فِيهِ الْفُرْسُ أَتَاهُمْ
 قَدْ أَتَذَرُوا بِحُلُولِ الْبُؤْسِ وَالنَّقَمِ
 وَبَاتَ أَيُّوَانُ كِسْرَى وَهُوَ مُنْصَدَعٌ
 كَشَمْلٍ أَصْحَابِ كِسْرَى غَيْرِ مُلْتَمِعٍ

وَالنَّارُ خَامِدَةٌ الْآنَفَاسِ مِنْ أَسْفَافِ
 عَلَيْهِ وَالنَّهْرُ سَاهِي الْعَيْنِ مِنْ سَدَمِ
 وَسَاءَ سَاقَاوَةٌ أَنْ غَاصَتْ بِخَيْرَتِهَا
 وَرَدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِينَ ظَمَى
 كَانَ بِالنَّارِ مَا بِالمَاءِ مِنْ بَلَلِ
 حُزْنًا وَبِالمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمِ
 وَالْجَنُّ تَهْتِفُ وَالْأَنْوَارُ سَاطِعَةٌ
 وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنَى وَمِنْ كَلِمِ
 عَمُوا وَصَمُوا فَأَعْلَانُ الْبَشَائِرِ لَمْ
 تُسْمِعْ وَبَارِقَةُ الْإِنِّذَارِ لَمْ تُشَمِ
 مِنْ بَعْدِ مَا أَخْبَرَ الْأَقْوَامَ كَاهِنُهُمْ
 بِأَنَّ دِينَهُمُ الْمُعْجَجَ لَمْ يَقُمْ
 وَبَعْدَ مَا عَلَيْنَا فِي الْأَفْقِ مِنْ شُهْبِ
 مُنْقَضَةٍ وَفَقَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمِ
 حَتَّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مُنْهَزِمِ
 مِنَ الشَّيَاطِينِ يَفْقَهُوا إِثْرَ مُنْهَزِمِ
 كَانَتْهُمْ هَرَبًا أَبْطَالَ أَبْرَهَةَ
 أَوْ عَسْكَرَ بِالْحَضَى مِنْ رَاخَتَيْهِ رُمِي
 نَسَبًا بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحِ بَطْنِيهِمَا
 نَسَبَ الْمُسَبِّحِ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمِ

معجزات

جَاءَتْ لِـدَعْوَتِهِ الْأَشْجَارُ سَاجِدَةً
تَمْشِي إِلَيْهِ عَلَى سَاقٍ بِلا قَدَمٍ
كَأَنَّمَا سَطَرْتُ سَطْرًا لِمَا كَتَبْتُ
فُرُوعُهَا مِنْ بَدِيعِ الْخَطِّ فِي اللَّقَمِ
مِثْلَ الْغَمَامَةِ أَتَى سَارَ سَائِرَةً
تَلْقِيهِ حَرًّا وَطَيْسٍ لِلْهَجِيرِ حَمِي
أَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُشْنَقِّ إِنَّ لَهُ
مِنْ قَلْبِهِ نَسْبَةً مَسْبُورَةً الْقَسَمِ
وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمٍ
وَكُلُّ طَرْفٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَنْهُ عَمِي
فَالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدِّيقُ لَمْ يَرِمَا
وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ أَرِمٍ
ظَنُّوا الْخَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى
خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحْمِ
وَقَايَةُ اللَّهِ أَعْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ
مِنْ الدُّرُوعِ وَعَنْ غَالٍ مِنَ الْأَطْمِ
مَا سَامَنِي الدَّهْرُ ضِمَامًا وَاسْتَجَرْتُ بِهِ
إِلَّا وَنِلْتُ جَوَارًا مِنْهُ لَمْ يُضْمِ

وَلَا اسْتَمَسْتُ غِنَى الدَّارَيْنِ مِنْ يَدِهِ
 إِلَّا اسْتَلَمْتُ النَّدَى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلَمٍ
 وَلَا تُنْكِرِ الْوَحَى مِنْ رُؤْيَاهُ إِنَّ لَهُ
 قَلْبًا إِذَا نَامَتِ الْعَيْنَانِ لَمْ يَنَمْ
 فَذَاكَ حَقِّ بُلُوغٍ مِنْ نُبُوَّتِهِ
 فَلَيْسَ يُنْكِرُ فِيهِ حَالُ مُخْتَلِمٍ
 تَبَارَكَ اللَّهُ مَا وَحَى بِمُكْتَسَبٍ
 وَلَا نَبِيٍّ عَلَى غَيْبٍ بِمُتَّهِمٍ
 كَمْ أَبْرَأْتُ وَصَبَأُ بِاللَّمْسِ رَاحَتُهُ
 وَأَطْلَقْتُ أَرْبَاءَ مِنْ رَبَقَةِ اللَّمَمِ
 وَأَحْيَيْتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ
 حَتَّى حَكَتْ غُرَّةً فِي الْأَعْصُرِ الدُّهَمِ
 بِغَارِضٍ جَادٍ أَوْخِلْتَ الْبَطَاحَ بِهَا
 سَبِيحًا مِنْ الْيَمِّ أَوْ سَيْلًا مِنْ الْعَرَمِ

«قران»

دَعْنِي وَوَصِّفِي آيَاتِ لَهُ ظَهَرَتْ
 ظُهُورَ نَارِ الْقُرَى لَيْلًا عَلَى عِلْمِ

فَالِدُرُّ يَزْدَادُ حُسْنًا وَهُوَ مُنْتَظِمٌ
 وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرًا غَيْرَ مُنْتَظِمٍ
 فَمَا تَطَاوُلَ أَمَالُ الْمَدِيحِ إِلَى
 مُنَافِيهِ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ وَالشَّيْمِ
 آيَاتُ حَقٍّ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثَةٌ
 قَدِيمَةٌ صِفَةُ الْمَوْصُوفِ بِالْقَدِيمِ
 لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُنَا
 عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِزِمِ
 دَامَتْ لَدَيْنَا فَفَاقَتْ كُلَّ مُعْجَزَةٍ
 مِنَ الْبَيِّنِ إِذْ جَاءَتْ وَلَمْ تَدُمِ
 رَدَّتْ بِلَاغَتُهَا دَعَاوِي مُعَارِضِهَا
 رَدَّ الْغَيُورِ يَدَ الْجَانِي عَنِ الْحَرَمِ
 لَهَا مَعَانٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ فِي مَدَدِ
 وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيمِ
 فَلَا تُعَدُّوْا لَا تُحْصِيْ عَجَائِبُهَا
 وَلَا تُسَامِ عَالِي الْإِكْتِسَارِ بِالسَّامِ
 قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ قَارِبِهَا فَقُلْتُ لَهُ
 لَقَدْ ظَلِمْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ فَاغْتَصِمِ
 إِنْ تَتْلُهَا خِيفَةٌ مِنْ حَرِّ نَارٍ لَظَى
 أَطْفَآتْ حَرَّ لَظَى مَنْ وَرَدَهَا الشَّيْمِ

كَأَنَّهَا الْحَوْضُ تَبْيَضُ الْوُجُوهُ بِهِ
 مِنَ الْعُصَاةِ وَقَدْ جَاوَوْهُ كَالْحَمَمِ
 وَكَالصُّرَاطِ وَكَالْمِيزَانِ مَعْدِلَةً
 فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَنْقُمِ
 لَا تَعْجَبَنَّ لِحَسُودِ رَاحٍ يُنْكِرُهَا
 تَجَاهِلًا وَهُوَ عَيْنُ الْخَافِزِ الْفَهِمِ
 قَدْ تُنْكِرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَمَدٍ
 وَيُنْكِرُ الْقَمُّ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمٍ

«معراج»

يَا خَيْرَ مَنْ يَمَّمُ الْعَافُونَ سَاحَتَهُ
 سَعِيًّا أَوْ فَوْقَ مُتُونِ الْإِسْنِقِ الرُّسَمِ
 وَمَنْ هُوَ الْآيَةُ الْكُبْرَى لِلمُعْتَبِرِ
 وَمَنْ هُوَ النَّعْمَةُ الْعُظْمَى لِلمُعْتَنَمِ
 سَرَيْتَ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ
 كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
 وَبِتَّ تَرْفِي إِلَى أَنْ نِلْتَ مَنَزِلَةً
 مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تُدْرِكْ وَلَمْ تُرَمِّ

وَقَدْ مَتَّكُ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا
وَالرُّسُلِ تَقْدِيمَ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمٍ
وَأَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِهِمْ
فِي مَوْكَبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعِلْمِ
حَتَّى إِذَا لَمْ تَدَعْ شَأوًا لِمُسْتَبِقِ
مِنَ الدُّنْيَا وَلَا مَرْقَى لِمُسْتَنِمِ
خَفَضْتَ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِضَافَةِ إِذِ
تُودِيتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعِلْمِ
كَأَنَّ مَا تَفُوزَ بِوَصْلِ أَى مُسْتَبِرِ
عَنِ الْعُمُيُونَ وَسِرَّ أَى مُكْتَنِمِ
فَحَزَتْ كُلَّ فَخَارٍ غَيْرَ مُشْتَرِكِ
وَجُزَتْ كُلَّ مَقَامٍ غَيْرَ مُزْدَحَمِ
وَجَلَّ مِيقْدَارُ مَاوَلَيْتَ مِنْ رُتَبِ
وَعَزَّ إِدْرَاكُ مَا أُولَيْتَ مِنْ نَعَمِ
بُشْرَى لَنَا مِنْ عَشَرِ الْإِسْلَامِ إِنَّ لَنَا
مِنَ الْعِنَايَةِ رُكْنًا غَيْرَ مُنْهَدِمِ
لَمَّا دَعَا اللَّهُ دَاعِنًا لِبَطَاعَتِهِ
بِأَكْرَمِ الرُّسُلِ كُنَّا أَكْرَمَ الْأُمَمِ

غزوات

رَاعَتْ قُلُوبَ الْعِدَى أَنْبَاءُ بِعَثَّتِهِ
 كَنْبَاءُ أَجْفَلَتْ غُفْلًا مِنَ الْغَنَمِ
 مَا زَالَ يَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ مُعْتَرَكِي
 حَتَّى حَكَّوْا بِالْقَنَا لَحْمًا عَلَى وَصَمِ
 وَدَّوَالِ فِرَارَ فَكَادُوا يَغْطُونَ بِهِ
 أَشْلَاءُ شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ وَالرَّحِمِ
 تَمْضِي اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا
 مَا لَمْ تَكُنْ مِنْ لَيْالِي الْأَشْهُرِ الْحُرَمِ
 كَانَتْهَا الدَّيْنُ ضَيْفٌ حَلَّ سَاخَتَهُمِ
 بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى لَحْمِ الْعِدَى قَرِمِ
 يَجْرُ بِحَرِّ خَمْسٍ فَوْقَ سَابِحَةٍ
 يَرْمِي بِمَوْجٍ مِنَ الْأَبْطَالِ مُلْتَطِمِ
 مِنْ كُلِّ مُتَنَدِّبٍ إِلَيْهِ مُحْتَسِبِ
 يَسْطُو بِمُسْتَأْصِلٍ لِلْكَفْرِ مُصْطَلِمِ
 حَتَّى غَدَتْ مِلَّةُ الْإِسْلَامِ وَهِيَ بِهِمْ
 مِنْ بَعْدِ غُرْبَتِهَا مَوْضُوعَةُ الرَّجَمِ
 مَكْفُولَةٌ أَبَدًا مِنْهُمْ بِخَيْرِ أَبِي
 وَخَيْرٍ بَعْلٍ فَلَمْ تَكُنْ وَلَمْ تَكُنْ

هَمْ الْجِبَالُ فَسَلَّ عَنْهُمْ مُضَادِمَهُمْ
مَاذَا رَأَوْا مِنْهُمْ فِي كُلِّ مُضْطَلَمٍ
وَسَلَّ حَنِيناً وَسَلَّ بَدِراً وَسَلَّ أَحَدًا
فُضُولَ حَتَفٍ لَهُمْ أَذْهَى مِنَ الْوَحَمِ
الْمُصْدِرِي الْبَيْضِ حُمْرًا بَعْدَ مَا وَرَدَتْ
مِنْ الْعِدَى كُلِّ مُسْوَدٍّ مِنَ اللَّيْلِ
وَالْكَاتِبِينَ بِسُومِ الْخِطِّ مَا تَرَكَتْ
أَقْلَامُهُمْ حَرْفَ جِسْمٍ غَيْرِ مُنْعَجِمٍ
شَاكِي السَّلَاحِ لَهُمْ سِيْمَا تُمَيِّزُهُمْ
وَالْوَرْدُ يَمْتَنِازُ بِالسَّيْمَا عَنِ السَّلَامِ
تَهْدِي إِلَيْكَ رِيَّاحُ النَّصْرِ نَشْرُهُمْ
فَتَحْسَبُ الزَّهْرَ فِي الْأَكْمامِ كُلِّ كَمَى
كَأَنَّهُمْ فِي ظُهُورِ الْخَيْلِ نَبَتْ رُبَى
مِنْ شِدَّةِ الْحَزْمِ لِأَمِنْ شِدَّةِ الْحَزْمِ
طَارَتْ قُلُوبُ الْعِدَى مِنْ بَأْسِهِمْ فَرَقًا
فَمَا تُفَرِّقُ بَيْنَ الْبِهِمِ وَالْبِهِمِ
وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نُصْرَتُهُ
إِنْ تَلَقَّه الْأَشَدُّ فِي أَجَامِهَا تَجِمِ
وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيٍّ غَيْرِ مُنْتَصِرٍ
بِهِ وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَيْرِ مُنْقَصِمٍ

أَجِلَّ أُمَّتَهُ فِي حِرْزِ مِلَّتِهِ
كَالَّذِي حَلَّ مَعَبِ الْأَشْبَالِ فِي أَجَمِ
كَمْ جَدَلْتُ كَلِمَاتُ اللَّهِ مِنْ جَدَلِ
فِيهِ وَكَمْ خَصَّمُ الْبُرْهَانَ مِنْ خَصِمِ
كَفَاكَ بِالْعِلْمِ فِي الْأُمَى مُعْجِزَةً
فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالتَّأْدِيبِ فِي الْيُسْمِ

توسل

خَدَمْتُهُ بِمَدِيحِ اسْتَقْبَلْ بِهِ
ذُنُوبَ عُمْرٍ مَضَى فِي الشَّعْرِ وَالْخِدَمِ
إِذْ قُلْدَانِي مَا تُخْشَى عَوَاقِبُهُ
كَأَنَّنِي بِهِمَا هَدَى مِنَ النَّعَمِ
أَطِغْتُ عَلَى الصَّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا
خَصُّلْتُ إِلَّا عَلَى الْأَنْثَامِ وَالنَّدَمِ
فِيهَا خُسَارَةُ نَفْسٍ فِي تَجَارَتِهَا
لَمْ تَشْتَرِ الدِّينَ بِالدُّنْيَا وَلَمْ تَسْمِ
وَمَنْ يَبِيعْ أَجْلاً مِنْهُ بِغَاجِلِهِ
يَبِيعُ لَهُ الْغَبْنَ فِي بَيْعٍ وَفِي سَلَمِ

اِنْ اَتِ ذَنْبًا فَمَا عَهْدِي بِمُتَّقِ
 مِنْ النَّسَبِ وَلَا حَبْلِي بِمُنْصَرِمِ
 فَاِنَّ لِي ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِيَتِي
 مُحَمَّداً وَهُوَ اَوْفَى الْخَلْقِ بِالدِّمِ
 اِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِي اَخِذاً بِيَدِي
 فَضلاً وَالاَ فَقُلْ يَا زَلَّةَ الْقَدَمِ
 وَمُنْذُ اَلَزَمْتُ افْكَارِي مَدَائِحَهُ
 وَجَدْتُهُ لِخِلَاصِي خَيْرَ مُلْتَزِمِ
 وَلَنْ يَفُوتَ الْغِنَى مِنْهُ يَدَا تَرِبَتْ
 اِنَّ الْحَيَا يُنَبِّئُ الْاَزْهَارَ فِي الْاَكَمِ
 وَلَمْ اُرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي اَقْتَطَفْتُ
 يَدَا زَهْرِي بِمَا اَثْنَى عَلَيَّ هَرِمِ

مناجات

يَا اَكْرَمَ الْخَلْقِ مَالِي مَنْ اَلُوذُ بِهِ
 سِوَاكَ عِنْدَ حُلُولِ الْخَادِثَاتِ الْعَمِ
 وَلَنْ يَضِيقَ رَسُوْلَ اللّٰهِ جَاهُكَ بِي
 اِذَا الْكَرِيْمُ تَجَلَّى بِاسْمِ مُسْتَقِيمِ

فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَصَارَتْهَا
 وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمُ اللُّوْحِ وَالْقَلَمِ
 يَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِي مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ
 إِنَّ الْكِبَائِرَ فِي الْغُفْرَانِ كَاللَّمَمِ
 لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبِّي حِينَ يَنْقَسِمُهَا
 تَأْتِي عَلَى حَسْبِ الْعِصْيَانِ فِي الْقِسَمِ
 يَا رَبِّ فَاجْعَلْ رَجَائِي غَيْرَ مُنْعَكِسٍ
 لَدَيْكَ وَاجْعَلْ حِبَالِي غَيْرَ مُنْخَرِمِ
 وَالْطُّفْ بِعَبْدِكَ فِي الدَّارَيْنِ إِنَّ لَهُ
 قَلْبًا مَتًى تَدْعُهُ الْأَهْوَالُ يَنْهَرِمِ
 وَائِذْنِ لِصُحْبِ صَلَاةٍ مِنْكَ دَائِمَةٍ
 عَلَى النَّبِيِّ بِمُنْهَلٍ وَمُنْسَجِمِ
 وَالْآلِ وَالصَّحْبِ ثُمَّ التَّابِعِينَ لَهُمْ
 أَهْلُ التَّقَى وَالنَّقَا وَالْحِلْمِ وَالْكَرَمِ
 مَا زُنَحَتْ عَذَابَاتِ الْبَلَاءِ رِيحُ صَبَا
 وَأَطْرَبَ الْعَيْسَ خَادِي الْعَيْنِ بِالنَّعَمِ



ترجمه منظوم قصیده عربی «برده» بوصیری متوفی ۶۹۴ قاهره

آیا ز یاد مهر عزیزان به ذی سلم
جاری است اشک از مژه خونین بسان دم؟
یا از نسیم مهر و محبت ز کاظمه
در تیسیره شب فروغ بتابید از اضم؟
اشک از محبت است و یا از فراق دوست
ریزان چنین به دامن و من فارغ از الم
باران اشک در جریان از دو دیدگان
در حیرتی چنان! نتوان گفت جزیه‌م
سوزی است سوز عشق نماید نهان به دل
دردی است درد عشق که زانروست در تبم
گر عشق او نبود نبودی سرشک خون
بیخواب کی همی شدم از بان و از عَلم
انکار عشق بعد شهادت مفید نیست
بیمار دوست را چه غم از صحت و سقم
بیماری و سرشک دو شاهد به ماجرا
زرد است و سرخ چهره چو پائیز و گه عنم
خواب و قرار در دل عاشق ز غافلی است
لذت نهاده سوئی و بر خود خریده غم

عاشق هر آنکه شد نه ملامت بود سزا
انصاف و داد باید و دیدار دوست هم
راز نهان عیان شد و از پرده برفتاد
رخسار زرد من نگر و ضعف دیدم
منعم ز عشق کردی و دانی که نشنوم
چون گوش عاشقان ز نصیحت بود صمم
پیری ز روی مهر مرا سرزنش نمود
از رشک عشق بود مرا کرد متهم

«بیم از هوای نفس»

نفس هوس‌پرست نگیرد به گوش خویش
پسند هزار پیر خردمند و محتشم
من شرمسار از عدم زاد راه خویش
پیری نشانند آیت خود بر سر و برم
شرمی اگر نبود مرا از گذشت عمر
پوشیدمی نشان‌هایش از پرده و کتم
آیا بود کسی که شود یاورم کنون؟
تا بر زنم به اسب هوی سخت تر لجم
پس دور باش بایدم از پیروی نفس
چون لقمه راست موجب افزایش نهم

نفس است هم‌چو کودکی آزاده و حریص
گر شیر مصیت ندهی اوست منظم
پرهیز کن ز خواهش نفس و هوای او
در پیروی نفس هلاک است یا و صم
با کارهای نیک بیارای پیکرش
در مرغزار صالحه پروار چون غنم
بس کارهای نیک‌فریب است مرد را
هم‌چون نهفته زهر بسیچیده بر دسم
که تشنگی است شر و را که گرسنگی
زیرا که هر دو مادر شرند و متهم
باران اشک ریز به دامن ز دیدگان
زینسان صفا دهند به چشمان که ندیم
ابلیس نفس را توبه تیغ خرد بکش
چون خواست‌های وی نه بجا هست و مغتنم
با نفس خویش و حاکم او در ستیز باش
این هر دو دشمنان به کمینند و پرستم
قولی که نیست حاصل آن خوبی و بهی
برسان مادری است گرفتار بر عقم
از هم‌چو گفت و گو سزد از توبه‌ها کنی
از بهر استقامت گفتار با حکم

نیکی سفارشت بنمود آنکه خود نکرد
شاید که لطف دوست بود پیر و یاورم
زادی برای خویش نیندوختم چه سود
جز روزه و نماز فریضه نه بیش و کم

«در مدح رسول (ص)»

من ترک کرده راه نبی در تمام عمر
پس‌های اوست در ره معشوق باورم
محکم ببست اِشْکَم خود را به سنگ سخت
تا حس فقر عکس نماید به ذوالادم
بی‌اعتنا به زیور و زرهای دنیوی
بی‌اعتنا به مال بود صاحب الشَّمَم^۱
مستغنی از فریب تعلّق به زهد خویش
وابستگی نبود ورا مانع از عصم
وارسته از نیاز و غناهای این جهان
از هست اوست خلقت این عالم از عدم
او سیّد دو عالم کون است و برتری
دارد به جمله عالمیان، عُرب یا عَجَم

۱. إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ مِّنْ لَّدَارٍ لَهُ وَ بَيْتُهَا مِّنْ لَاَ عَقْلِ لَهُ: حدیث

از انبیا گزیده‌تر از او نبود هیچ
در صدق و امر و نهی، به گفتار یا نَعَم
بشاید شفیع روز قیامت یگانه او
زیرا حبیب راست مقامی چنین عَظَم^۱
دعوت نمود سوی خداوند عدل و داد
با خلق و خوی نیک و به کردار منتظم^۲
بالا‌تر از تمام رسل حسن خلق وی
مافوق‌تر از آن‌همه در علم و در کرم
آن‌ان نیازمند بدویند و ملتمس
تا قطره‌ای نثار کندشان از آن دیم^۳
هر یک به موجبی زده صف پیش روی او
در فکر خوشه‌چینی علمند یا حکم
خلقت تمام ریزه‌خور اوست در مقام
ویرا گزیده دوست به خود، باری النسم
او افضل خلایق و او مظهر کمال
او در کمال حسن ولی غیر منقسم
پرهیز کن چو وصف نصاریٰ مسیح را
وصفی چنان بگوی بود خالی از تهم^۴

۱. شفاعتی لاهل الکبائر امنی ۲. آنک لعلی خلق عظیم: قرآن فلم: ع ۳. اَنَا ارسلناک رحمةً للعالمین

قرآن، انبی ۱۰۷ ۴. لا تطردونی کما اطردت النصارى عیسی بن مریم: معجم المفهرس

منسوب کن هر آنچه بخواهی تو از شرف
نسبت بده هر آنچه همی خواهی از شیم
ریرا که فضل او نتوان گفت با بیان
یا بی‌نهایتی که نه حدی است در قلم
گر قدر و ارج او تو عیان بر جهان کنی
از زیر خاک زنده شود دارس الرمم
با مشکلات، امت خود امتحان نکرد
او مهربان به پیرو خود فارغ از آلم
حکمش چو «لَا تَكْلَفُ... إِلَّا بِوَسْعِهَا»
دیگر چه جای ریب و چه بحثی ز بیش و کم
اندر نگاه، اینهمه مخلوق ناتوان
و ندر شناخت، جمله دنیاست منفخم
چون آفتاب روشن منظومه بشر
کوچک ز دور، خیره کند چشم در آمم
کنه حقیقتش نتوانی شناختن
چون نیست خفته را خبری از سپیده دم
تنها توان نمود بیان، او رسول ماست
برتر ز جمله، بهتر از اقوام و از آمم
آیات انبیاء همگی یک فروغ ازوست
تا بنده یلود پرتو رویش ز صبحدم

او آفتاب فضل فلک بود در زمان
خورشید رهبر است به انجم گه ظلم
دیدار دلپذیر، چنان بود خوی او
با حسن خلق متّصف و خلق متّسم
ممچون شکوفه تازه و چون ماه تازه روی
چون دهر و بحر کان سخا، مَعْدِنِ کرم
اندر جلال نیست نظیری به جلوه‌اش
در جمع پیروان چو زعیمی است محتشم
چون گوهری نهان شده اندر دل صدف
گفتار او نمونه‌ای از درّ مبّینم
خوشر ز بوی تربت خاکش نبود بوی
نیکا هر آنکه گشت سزاوار بر لَنَم

«در ولادت وی»

بر پاکی و طهارت او مولدش گواه
نیکی ز ابستداست بدو حصر و مختم
بر فارس چون رسید خبر زان وجود پاک
انذارها رسید بسی بر سران جم
بشکافت زادروز وی آن طاق خسروی
عیش ملوک فارس بدل گشت برنقم

خاموش گشت آتش جاوید فَرْتَنِغ
بی‌آب شد زانده، آن چشمه از سدم^۱
دریاچه‌ای به ساوه بخشکید و تشنگان
عطشان و تشنه‌کام بماندند و خشک دم
گوئی که آتش است سبب آب چشمه را
بود آب چشمه علّت آتش و یا ضَرَم^۲
ابلیس در فغان شد از آیات آشکار
نور رسالتش چو بتابید از حَرَم
نادیدن و شنیدن آن غافلان نگر
شایسته بود جان بفشانند در قدم
دادند آگهی به مریدان عیسوی
آن کاهنان: که باورشان بود در عدم
بسیار از شهاب فرو ریخت زاسمان
از آسمان فتند برین خاک لاجرم
تا راه وحی پاک شود، دیو رانده شد
مغلوب گشت جمله دیوان و منهزم
بس لشگری ز ابریه از سنگریزه‌ها
مردند جملگی و فتادند روی هم

۱. تشنگی: اشاره به خشکیدن دریاچه ساوه ۲. التهاب و سوزش

تسبیح سنگریزه به کف شاهی عیان
این رویدادها همه تاریخ زد رقم

«معجزات»

بر دعوتش فتاد درختان به سجده گاه
اندر شتافتند به لبیک بی قدم
گوئی نوشته بود خطوطی به شاخسار
آنسان که بود درهم، مکتوب و خط به هم
ابری چو سایه بان مداوم به آسمان
بودی که سایه برفکند بر سر از زخم
سوگند می خورم به مهی کاو ورا شکافت
با ماه انس داشت، خداوند را قسم!
پنهان نمود صخره چنان جسم پاک را
بودند کافران همگی کور با عَمَم
صدق و صدیق بود نهان اندر آن مغار
جویندگان به غفلت از ایشان، بگفته لَم
کفار در گمان که کبوتر و عنکبوت
در غاری آنچنان نتوان کرد لانه هم

گر او نگاهداشت، نبید نیزه را اثر
حافظ گر اوست نیست اثر تیغ را ز دم
بس جوورها که کرد به من روزگار دون
من در پناه آنکه نیایی از او ستم
دنیا و آخرت نتوان کرد التماس
جائیکه بخششی بود از دست مُستَلَم
انکار وحی را تو ز خواب نبی مکن
چون دیدگان به خواب رود قلب لایتم^۱
این وحی در اوان رسالت برای اوست
مخصوص انبیای سلف اینچنین حَلَم
شایسته بر تبارک‌الله از آن وحی مکتب
دور از هر آنچه تهمت بیجا و متهم
بسیار دردمند شفا داد و راحتی
غرق گناه را برهانید از لَمَم
قحطی و خشکسال ز گفتش بهار شد
زیبا چو خال بیض به اسبان تیره فم
باران چنان بریخت به بطحا و خاک او
گوئی که سیلها پساخاست از عَرَم

«قرآن»

فرصت بده که وصف نمایم کتاب را
چون آتشی که نور دهد در شب ظلم
گفتار گر به قالب شعر است بس نکوست
حسن بیان وحی نه شعری است منتظم
وصف صفات آن نتوان گفت با مدیح
پایان‌پذیر نیست محاسن و یا شیم
حادث بود نوشته و آیات در زمان
لفظ نزول حادث و مفهوم در قدم
م محفوظ مانده است ز تحریف و دستبرد
آیات و محکّمات دلیلی است منسجم
محدود بر زمان نه و جاری است در زمان
گه گوید از قیامت و گه عاد و گه ارم
آیات آن فصیح‌تر از گفت دیگران
ارض ابلعی بکرده عدو را سپر سلم^۱
دعوی دیگران شده مردود و بی‌قیاس
همچون غیور دور کنند دشمن از حرم

مستور گشته معنی و مفهوم بیشتر
در زیر موج آیه نهان است و مکتّم
اندر شمار و ثبت نیاید عجائش
هرگز نگشته خواندن آن موجب سَأَم^۱
بهجت‌فزا است آنکه بخواند کتاب را
خواهی رسی به مرتبه عشق فاعتصم
از ترس آتش آنکه تلاوت کند، یقین
ذکرش اثر کند به حرارت شود شَبَم^۲
چون حوض کوثر است، سیاهی کند سفید
ننگ گناه ارچه کسی را کند حَمَم^۳
چون راه راست باشد ماخذ به عدل و داد
آیات اوست منبعی از بهترین قِیم
باید که در شگفت نباشی ز منکران
زیرا تجاهل است بدل پرده از فهم
منکر شود به نور گهی چشم دردمند
نادان شود دهن زچشائی گه سقم

۱. دلتنگی و ملال

۲. سرد، خاموش، بی‌حرارت

۳. سیاه چون زغال

«معراج»

ای مقصد تمام خلایق به روزگار
هریک پیاده یا که به مرکوب باد دم
تو آیه بزرگ تجلی خالق
چون آیه را تجلی او بوده مفتنم
سیر تو لحظه در شب تاریک ظلم و جهل
از مسجد الحرام همی بود تا حرم
چون ماه چارده که شود بدر مستنیر
در پرده های ظلمت شبهای پر ظلم
بالا شدی و مرتبه ای یافتی چنان
تا قاب قوس شان تو آمد، که لم تُرَم
تو پیشوای جمله رسولان و انبیا
در جاه و در مقام چو مخدوم بر خدم
بشکافتی تو هفت فلک بر پیمبران
در موکبی چنان تو بدی صاحب علم
تورا از جلالت فضلت عبارت
انجیل هم ز علم تو تنهاست یک رقم
دیگر مقام نیست بلند از مقام تو
اندر سخن به محضر تو کیست مستنم^۱

۱. من بلغ العلی (المنجد)

قُـسـِـر بـ تـو خـوـار کـرد مـقـام دگـر رـسـل
بـر تـر ز جـبـر یـل شـدی مـحـضـر قـدَم
فـوزی چـنـان نـصـیب تـو از ذـات کـبـریـاسـت
از دـیدگـان خـلق، چـنـان ذـات مـکـتـم
تـو مـجـمـع فـضـائـل بـسیـار و بـی قـیـاس
بـر تـر ز فـاـضـلان جـهـان غـیر مـز دحـم
بـس ارجـمـند ارزـش و قـدـر رـسـالـت
بـالـا تـر از تـعـقـل و ادراک و و هـم و هـم
بـر پـیـروان رـاه نـبی بـاد مـز دـهـا
قـانـون او مـدوَن و قـران وی چـو بَـم
و قـتی خـدای خـوانـد ورا اکـرم الرّـسـل
هـسـتـنـد پـیـروان هـمـه از اکـرم الـامـم
ز آوازه رـسـالـت وی دـشـمـنـان بـه بـیم
چـون نـغـمـه‌ای کـه در رـمـه‌ای افـتـد از غـنـم
در جـنـگ‌ها هـمـیـشـه مـدافـع و لی شـجـاع
بـس جـسـم‌ها بـه نـیزه بـیاویخت چـون و ضـم^۱
جـنـگی بـه کـارزار هـمی خـواسـتی فـرار
بـا طـعـمه گـشت چـنـگ عـقـابی و یا رَـخـم^۲

از گشت روزگار همه بی‌خبر به جنگ
الّا به چند ماه که جایز نبود دم
گوئی چو میهمان عزیزی است دین وی
منزل نمود بین قبائل بلاصدم
از هیبتش فتاد بهم گُرد و پهلوان
در جنگ همچو موج که افتد به روی هم
ابطال لشکرش همه بودند خالصان
شمشیرهای جمله به کفار مصطلم
در سایه حمایتشان اجتماع او
از بی‌کسی فتاد به موصوله الرحم
آئین اوست زنده جاوید در زمان
بر دین خویش بود نبی بهترین دیم^۱
آنان نظیر کوه به بی‌باکی و شکوه
از دشمنان پرس تو، احوال جنگ و دم
در جنگهای بدر و احد یا حنین پرس
خوراک دشمنان نبی بدتر از وخم^۲
شمشیرهای لشکر او سرخ می‌شدی
در کارزار از اثر قِطره لَمَم^۳

چندان رقم به جسم عدو بیشتر زدند
گوئی که نقطه‌ای نبود خالی از قلم
غرق سلاح جمله و ممتاز در مصاف
چون وُرد کامتیاژ بسی دارد از سَلَم^۱
بوی ظفر نسیم پیاشید در جهان
مانند غنچه لشکر او بود در شمم
محکم چنان به مرکب خود اسوران به جنگ
نه از ضیق ساز و برگ، که از هَمّت و حَزَم^۲
دلهای دشمنان همه لرزان به روز کین
دشمن به پیش چشم، بهائم اگر بُهَم^۳
هرکوی که بود در پی پیروزی رسول
شیران ز بینشان همه در بیشه‌ها به غم
هرگز تو هیچ دوست نیابی شکسته شد
با دشمنی که فتح کند، بلکه منقصم
اندر پناه اوست همه مسلمین چنان
چون شیر و بچه شیر که باشند در اَجَم^۴
آیات آشکار همه حجت مبین
هر کواو نه معتقد همه را کرده ملتزم

۱. نام درختی

۲. شدت و سختی اراده

۳. دلیران شجاعان

۴. لانه شیر

کافی است علم او به جهان بهر معجزات
بیگانه از تعلم و تعلیم در حرم
مدح رسول کردم و امید من به عفو
از سیئات عمر که شعر است یا خدام
بر من از این دو کار گناهی است بس بزرگی
گویی برای این دو شدم خلق از عدم
عمر گذشته‌ام همه بر شاعری گذشت
زینکار حاصلم همه زلات باندَم
واحسرتا به نفس، زیان بود حاصلش
عبرت گرفت باید و بسیار خورد غم
هرکس که آجلی بفروشد به عاجلی
هرگز در این معامله نی سود نی سلم
اقرار بر گناه دلیل وفای عهد
با حضرتش که هست بهین سبیل کرم
همنام بهترین رسلم شرمگین ز خود
او باوفا تر از همه مخلوق بر ذمم
گر روز حشر دست نگیرد مرا رسول
ای وای بر من است ز لغزیدن قدم
او چون شفیع روز جزا هست باک نیست
نومید کی کند ز کرم شخص محترم

در مدحت رسول چو شد صرف فکر من
دارم امید لطف از آن معدن نِعَم
باران رحمتش ز غنی بی‌نهایت است
مرجان به بحر زاید و ازهار در آگم^۱
حاصل ازین چکامه نه مال است و نی منال
خواهان رحمت نه تمنای بیش و کم

مناجات

ای اکرم خلائق عالم، پناه من
غیراز تو نیست کس به دم حادث‌العَمَم^۲
شان تو از عنایت بر بنده کم نشد
از رحمت رحیم بود عفو مستقیم
دنیا و آخرت شرف از خلقت تو داشت
یک ذره از علوم تو لوح است با قلم
ای نفس‌انامید ز پاداش او مباش
با عفو اوست جمله گناهانت چون لَمَم
هنگام عفو رحمت او شامل همه
اهل کبائر از همه شایسته بر قَسَم

یا رب تو ناامید مگردان ز رحمت
حبل گناه عمر مرا کن تو منخرم^۱
لطفی نما به بنده به دنیا و آخرت
اندر مهالکم چو یکی فرد منهنم
رحمت به روح پاک نبی باد از خدای
باران رحمتی که عمیم است از قِدم
بر دوستان و تابع او هم درود باد
بودند جمله اهل تقی، فضل باکرم
تا باد می‌وزد به چمن یا بهار هست
تا کاروان به همره عیس است با نغم

پایان، فروردین ماه سال شصت و یک هجری شمسی

نصرت الله فروهر